

۲۵۸
فرہنگ فاروقی



فرنگ فاروقی



در کتب پست را اداره کنند و در کتابخانه و در کتابخانه و در کتابخانه
نیز گویند بر آختن با خا مو فوف که در آختن بزبان بالفتح و قبل بالضم باز
فارسی محصور و نمکین و قبل با با فارسی بزرگترین بالفتح باز و در فارسی
بودن و بزرگ شده شدن و کردن بزرگ شدن باز و در فارسی نصحت
کردن و باز بر کس کردن که تازی بلس فحش باشد بزبان بالضم باز و فارسی
از و قبل با با تازی بسوزیدن با و در فارسی تفرین کردن بشنوان
با نا مو فوف و بشنوان معنی و چهار پشنتون مخفف بشنوان بشنودن
یعنی متفرق و برکنده شدن بشن بفتح نین نام مقامی که میان طوس و سمرقند
شاه و میان ایران و سمرقند اسباب جنگ بود از راه مرز و این از فتح شده
و اکثر ایران و سمرقند که در گذشته دامن جنگ بشن و جنگ تا و نگویند
بشین نام سربو مینی که قباد شاه برادر خور و کیکاووس شاه و از اکی بشین کشیدی
و در باب شاه و کتاب شاه ازال او بوده اند بلندکن بالفتح و الکسر
بیرامون در و قبل حرف نخت تازی بنیه شدن یعنی که نختن بنیه کن یعنی
مکروه و بد استن یا بنین مو فوف دانستن و کبر کردن و همان بردن بنیدن
صحت گفتن و نصحت بزرگ رفتن بنیکن بالکسر یا کاف فارسی صائب روین

بورسره ان یعنی موسی و نارون علیهما السلام بوزن بازار فارسی بک کرده
و قبل بازار تازی بوسن بوزن بازار فارسی و سن موقوف حاکم که از شهر ان
از استنجاب قائم و قنذر و امثال ان بود نیز بوسیدن بازار فارسی
سنی سود و زدیگ ریختن شدن و کردن و سودن و بر مزده شدن بوسیدن
بازار فارسی موقوف و مخفی کردن بوشکان باشن موقوف و کاف فارسی
نام مقامی نزد یکت بسیار بوزن کند زین بجهن عربی بکلو دادن روی کردن
بکلو زدن یعنی برابری کردن در مرتبه بکلو کردن یعنی کرختن پیر کتن یا بفتح
بکسن موقوف از سن و ناز بیا دور کردن و زیاد بیا بر بدن و از بر بدن
و دباغت دادن جرم و یافتن و دباغت و قبل بایار فارسی پیر از سن و پیر از سن
کلامها با نفع و قبل بایار فارسی کردا کردا هر چیزی
می انگوری پیر کتن یعنی مهر یعقوب علیه السلام بوسدن میل کردن بوشن بادم
فارسی بوسدن موقوف عاقبت اندیش بکسن یا بکسر چیزی است از ان خرما که از ان
کسن نایب بکسن بادم فارسی یعنی دایره با نازج بیقول بایار فارسی
شرط و عهد و پیمان و هر چه بکتن بالام موقوف بکسن را کویند تهنی نیز بپان

و سیوم موقوف خدمتی به بنو نسی یا بنی موقوف و دوا فارسی و بنو نسی
 باد و منجی نسی فارسی نام کلی است که بر کن ره بر کن ان رخنه و نقوط
 سیاه است و از اسامی کون و بیلگوئی نیز گویند بیدابکش بابا موقوف
 یعنی ابر بیلگوئی بالام موقوف و کاف و دوا فارسی همان بنو نسی موقوف
 و بیلگوئی و نیز داری است که عود است بن بند و در بر باند و عطار ان
 در اضلاع خوشبو سیاه کرب کند **فصل فی المعانی** **ل** بالغ بکر و فتح
 سیوم همان که از جوب و باز ساختن کاوش سازند و بد ان ماده کنند
 و قبل بابا و نازی بزر داغ با لغت و الفم و قبل بالکر ایضا براج قشنگ
 رنگ است و امثال ان بزر در بدینا زینس به نقل خوانند و نیز بابا و نازی خوانند
 اند چنین گذشت **فصل فی التواء** **ل** پایاف یعنی جولا هر تاریش
 چنگ گویند **فصل فی التواء** **ل** نیم روان بکر را یعنی فلک خاشک که مقام
 مرغ است بنام با لغت اب و این نام است از امیر شهاب بن
 حکیم کرمانی **فصل فی التواء** **ل** با حک با جیم فارسی بر کن ماده
 کاوشنگ شده باشد و نیز بر کن زده و کرده و کرده که از ابا و جاک

غوثک و غوثی نیز گویند با سبک فلک با سبک موقوف یعنی زحمت
با سبوم مفتوح و مضموم آنک در حق از هم باز شود از کاهلی باز از غلبه
خواب و از اساد و اساد و با سبک و خامیازه و دمان دره و در حق دره
و فازه و فازه و با سبک نیز گویند بنابرش نوبار و هفتد چنین هوایی نامند
پاک تمام و پاکیزه و نازی که بنابرش ظاهر خوانند با سبک با داد و موقوف
و جیم فارسی همان با سبک سده پتیک بوزن خشک بابا و دوم فارسی
بار که از خوشه خرما و قبل با کاف فارسی در ادات الفضله و دو کاف نازی است
پتیک با لضم خایک بزرگ که اهنگران دارند هندش کن خوانند پتیک
بوزن سبند و بیکه و افصح با کاف فارسی است پتیک با الفچه و قبل بطنین
با جیم فارسی طیب و قبل بابا و نازی و بزرگ نیز گویند سبک کوچک
بالفچه با جیم فارسی زبانی دیگر بیان کنند و از از زفان و زفان
نیز گویند بنابرش ز جهان گویند بزرگ بفتحین نام رور دی و نیز نام
سواره که بنابرش سهیل خوانند و قبل بابا و نازی بر کول عمارت
بروز فلک یعنی خستید بزرگ بوزن معنی همان بپتیک موقوف
پتیک با لضم مرکب گویند و ستر و امثال ان بنابرش بوجه خوانند

در میان نام مبارک ری که بعد از اسباب آمده بود در رسم آورده اند
زین زده و او را بولاد و ند گفتندی و نیز نام دیوی مارند را بی بکل
نهی کند و بکل کند یعنی بکر بزد و نیت دهد پس خورد با یا ز فارسی وین
موقوف طعامی اندکی که بر سبیل جاشنی اول بخورند پیشند چیزی از
خرما که از آن رسن سازند و از آن کباب نیز گویند پیش در و با یا ز فارسی بکین
موقوف یعنی تقدیم بکنند نام مفاتیح است از ثوران زمین چنانچه بر شد
یعنی اجل رسید و زندگانی سیری شد و رزق نماند فصل اندال
باینده همان باشد که در فصل سابق گذشت فصل اندال
بادر یعنی پنج همیشه بانی و باد در بود باد در آن خوب که میان دیوار
برازندش و قبل با یا ز فارسی و باد در با یا ز تازی نیز نیت هیچ گذشت
مار سال گذشت از هر ساطال گذشت و نیز یعنی باره آید با سار
و با سار لکد و لغت ثانی با سار مضموم و باد فارسی است با غنه با سار
بالا از آن دار سینه که بدان باد درند کور و فرموده دار با سار در
افتاب در برج سرطان که فارسین بکاه کشند و نیز ماه گویند بای زرد
یعنی بای افراز که از را با پیوستن نیز گویند با سار یعنی آنکس قد مجاز است

قبول کننده مختصر بدینکار بندند و سنوی مادر کسی که بند برش باشد بدینکار
همان بدینکار بزرگ بیاورد مفتوح و در اساکن تخم کنان بر او برنده و نیز برنده
بر خاسته باشند موقوف یعنی جنگ او و طالب جنگ باشند تمام
بر ستار گزینک و بر ستند بر کار قلم اهین که نفاشان بدان در برده
گشتند و قبل با کاف نازی و نیز کس بر دال و بدال گویند بر کز با لفتح
با کاف فارسی طوق و قبل با کاف نازی بر اند او را با لفتح فتح گوهر دار
و قبل حرف یکم نازی بر موز لفتح یکم و سوم و همان بر موز که در باب
سابق و فصل و او مندرج گشته و بعضی بر او مع گویند کدانی زغال کو با
پژد او را با لفتح برورس و بیانی که از ان چهار بر طبیب برند و از او بزرگ
و بر او و دلیل نیز گویند برور با لفتح بوند و با با نازی نیز خوانده اند
جمله گذشت و برور و برور و از او هنوز درین لغت است برور و کار
با دال موقوف و کاف فارسی خداوند تعالی که برورنده هاست یعنی
برورنده نیز اندکست و اظهار اعراب دال غلط محض است لکن در الکلمات

ع الاصل
ن پان سطره اول بی طرسل در بیان
بخول بالضم باد و فارسی غسانک بر دال بوزن بر کال و قبل بابا رجا
بر دل یعنی دلا و بر پر سنده خیال یعنی شاعر بر غول باد و فارسی
صلوایی که رزگندم و جور است کنند و قبل بابا رتازی دازا فرود شد
نیز گویند بر قل بازاء و و فارسی قندف که بدان بازی کنند و بیان
نرم کنونی ادا است و در لسان الشوا یعنی ناز بیان مند است
بکول باد و فارسی همان پکول در فصل کاف نازی که سته بل بالفتح
همان بالک و قبل بابا رتازی بل و بول کلا مهابالضم بند که بر روی آب
و یا بر فراز نشین بند و ریش بکند رند بنار شس جبر خوانند بنحال بل افکنده مرغ
که بنار شس جزه گویند و نیز آبا غلیظ که از خشم بدر آید و از اینج هم گویند
فصل المیم
اسب بود بنار شس نفر خوانند با بلام ان مرغ که حیادان بر سر دیش
بندند تا مرغان دیگر فرود آیند و از خردم نیز گویند بنار شس بلو آح خوانند
بدرام بالکمر است و خورم و نیکو و با اسال و جای ارام چون باغ و خانه
و مجلس و بابا رتازی نیز خوانند اند بر چم با سیوم فارسی مفتوح موعی بن

دم مار کا و کوچی پرستم بایا فارسی پرستم بل حکیم بالکم یعنی نام پبی است در نواز
و وجه تمییز داشت که بزرگانی با محل و منزل بسیار در سیر آمده بود از راه
همه سال بجز ابات در باخت هر چه مفلس بند بفرود است از شش هر پدر اند چون بر
ان بل رسید اندیشید که حکیم و خلی را چه روی نام چه روی رفتی دانست و بنیب
ماندن از غایت جز آن سهوش است و هم در کف و حکیم مانند بل بل را
بل حکیم نام افتاده بنحو حریم یعنی کیا ای است که حریم رخی الله عنها هنگام وضع
حل در آن کیا دست در دزدان مانند بجز آنکی یکبار مذکور شده بودی خوش
دارد و از آنجا که حریم نیز گویند پیام پیغام پر تعلیم یعنی معلوم دینی دینی
بیگانه نسیم یعنی آنکه نسیم چون بیگان بود **فصل الثون**
پارکین بار او موقوف و کاف فارسی خوشگی که آب نادر دان و آب
کنده و عساله در آن کرد آید بار کجن همان باور بخی که گفته آید با عید
رخش و در کینه شدن و بر کردن و بر کرده شدن یا کوفتن با او فارسی یعنی
رفق کردن یا لاوون آتی است حلو ایما مانند کفینه بسیار سوزان و غم
و جلاب بدان صافی کنند و از آن درون و از دن و با لونه نیز گویند یا لاییدن
بیا دست کردن و شدن یا لودن صافی و روشن شدن از گرد و زهرها و کف

بوسه شدن و کردن باییدن افزودن در فزون شدن و بزرگ شدن
و کردن با و بر کنجی خلیجی و بار کنجی نیز گویند شش بابان از مجله و آخر کار
وصف نعل که از ابا این نیز گویند و سر حد چیزی بایستاده کشادن یعنی
از سفر باز آمدن و اقامت کردن بایستاده کردن یعنی کردن و طلب کردن
و تواضع کردن بایستاده بایستاده فارسی یعنی رسمی است و در وینا از آن چون
کسی از این کنایه کند او را نصف نعل که مقام غرامت است بیکای اینانند
و کوشش او هم بدست او بگیرند مانند آن بوزن باد بجان میانی و از ابا این
نیز گویند باز شش خوانند بایستاده کان با کاف فارسی یعنی بخت و بدوین
و اهل آن و عرض و امثال آن که فانی نخواهند شد با یون برابره باین
همان بایان مذکور بختن با لقمه برون و بختن کشن و خیال و سودا و طمع
بختن و استعمال کرده اند بخت بیدن و بختیدن که از آن و خرمان رفتن
و قیل بایار تازی بختانیدن کسی را در بخت داشتن بختیدن خود را
و باد بگری را در بخت داشتن و اندوه کردن و کد اخن برانیدن
خود نشانیدن بر تون بالفتح و بارتنک و از ابر تون و بر تون و بر تون نیز
گویند بر بختن یعنی یکم و سوم و چهارم بایار فارسی بختن است که او را

خار بهای که کرد بر کرباغ و گشت و کز از فرد بر ندی قنط را و از الواره
و غار بست و فلغند نیز گویند بر داختن با خا و موفوف و بر دختن خانی
شدن از علایق و کردن و با کسی در شناختن و از یکدیگر در آن دارا شدن
و داختن و دور کردن بر بستیدن عبادت کردن بر دشتانسان یعنی مطایبان
و معنیان برده نشینان یعنی ملائکه و محلمان خلوت برن بفتختن منزلی
از منازل که که شمس شده اند در برن نور و از ابرین نیز گویند بتازیش و تا
خوانند بر بیان بفتح مکیم و که سیوم حر بر منقش و قبل بابا رنازی بر داسیدن
بسودن بر دیزن بابا فارسی بخیزی که ارد به میزند و از ابرین و حاله
نیز گویند بتازیش غریب خوانند بر دیک همان برن مذکور بر مومن باب الفتح
ارایش و دایره ماه و افتاب که از آن مومن بابا رنازی و خرگاه و خرکه
و خرمن و خرگاه و ماه و خرکه و خرکه و خرمن و خرمن و خرمن
و سا بودند و در دوشا بورد نیز گویند بتازیش حله نامند و قبل باب الفتح
برخوان یعنی احضار بری و حافظ کننده بری و بری را خوان بر بستیدن با سیوم
فارسی بر حال دیرین کردن و بستیدن و برگردن و بخود کشیدن و بستیدن برخوان

صفحه نهم یک بالفخ غوک و از اجز و جغز نیز گویند و بالکر نیز انداخت
که باز پس رجه گویند و بایستند بای که تاز پس غنبت نامند و از ابل و بل نیز
خوانند و قبل با کاف فارسی بهر سه معنی بکارک و بکارک کلامها بالفخ
گوهر نیغ و ششبر و امثال ان جنسی از بولد کوهر دار و نیز بمعنی نیغ آید
ملک بفتیجین و نیز لبکون دوم معروف و بام چشم هم گویند پس ملوک
نشینگاه چوبین که فرزند بام بود بنا پس غرقه نامند و نیز خایک اعشکر و بلوک
بمعنی گشت مترادف این است پیچا یک با جیم موقوف پس ان باز
فارسی جانوری ایا که در خشکی بیای کر و رود و پنج بای دارد و از اجباب
و جنک ر و خنک نیز گویند باز پس سلطان خوانند و هند کبکده نامند
بنیرک بالفخ کبابی است که مار و رویش سوی افتاب بود و از انیلو پر
و نیلو نیز گویند بویک بالفخ بایار دوم فارسی مفتوح مرغی است در غایت
شهرت تا جدر و از او بود و کوکله مرغ سلیمان نیز گویند باز پس حده
نامند بویک بالفخ سیوم کبره بیک بالفخ پیام اور و خبر رویند
سینه و احدى با کاف فارسی می خوانند بویک بالفخ عروس نامند و از انیلو پر

با جنگ با جیم فارسی مفتوح در کج خور و غیره مشک که در دیوار کند
و بدان سوبه‌ها نکرند و نیز بای افزا جرمین و بانک هر دو معنی
منزاد و این است با شک اینج برای برابر کردن کفها ترازد
نهند با شک خوار و خوشه انکور که برای بخش دارند و قبل با یاد نازی
جناح گذشت و با شک نیز خوانند بالا شک و با شک بالا موند
فردش و دای که بران آب را گیرند و از اجنهور نیز گویند با شک همان
با شک معروف شک با و دوم نیز فارسی بود و شک همان شک که در باب
سابق گذشت شک در کج و از این شک وینا شک نیز گویند شک
بی افتاده شک بفتحین نام برادر از سیاب و نیز نام برادر و شک نام
داشت که شاه که خواهر زاده او او را در میدان کشته و نام مبارزی
ایران زمین که نام برادر و زمین بود و نیز نام بدر منوچهر شاه شک
بالفتح و لکر همان شک و بالفتح و لکر در فصل سابق گذشت شک بالفتح
و قبل بالکر نوعی از رنگ کبوتر و جانوری است و شک و شک که از
بهر بیان نیز خوانند نیز لیس بر نامند و نیز بمعنی دوزنک است شک
همان شک که شک بالفتح همان شک که در فصل سابق معروف کشته

پیدا از معنی ملک در وجودش از بری باشد بر کربا با فارسی روز پس
زدی و آن سوم روز است از روز حال پس در سبزه ن بغار با الف
قبل یا لکه چون که ار که ان حکام شکافتن در جواب شکافتن ز نند تا ارد
بکیر دوازده فانه نیز گویند بکیر با کاف فارسی نام پادشاه رنگ
نم کند در میان میدانش کشته بجز بجز که نیازیش اس نفس و فقه گویند
بجیکر با جیم موقوف نام ولایتی از نوزان زمین نند در بالکمر او نند ان
و اسم فاعلان نیز گویند بکیر و خود بزرگ و نیکو نند ان نیازیش عجب
گویند نند در قلعه است و در شیر از بالا کون چنبر با الفچه جزئی نند
که ماده ان شیر است پور بر و نند و نادان گرفتن پور از ر معنی مهر ابراهیم
علیه السلام پور تا جر یعنی مهر اسماعیل علیه السلام بیام اور یعنی بیگ که
خبر رانند و بیچاره پسر را با الفچه سال پس از بار سال و نیز روز پس
از دی که از ابرو نیز گویند بی سبزه بار دوم که چهارم است نیز فارسی معنی
با مال و لکه کوب کرده شده بنشار کوزن بنشاب که در شیرین
طبیعت نندش و از ر بزرگ و بر و در و دلیل نیز گویند بنشاب که در شیرین
و کاف فارسی آنک کاراد صاحب متمش کردنند بجزی را با الفچه چنان

و نمی خوانند بیکر با الفحه صورت و نندیریم قلمه بیلور با لکر بالام و موقوف است
و دارد و فروشی و فروشی بگویند کوبندش نص الزار التازی ل
با کباز با کاف موقوف یعنی آنک تمام و هر چه بیکش بود بقمار و دیبازد
و مجر و دزدان با لیسر گشت خریزه و امثال ان و باغ و بستان و قبل بابا
فارسی بنویس فایز کوبند پاپرز و مایه ز مدت مانند ان افتاب در میان
سرطان بتغوز کرد اگر دوحان و قبل مرغان از منقار و چار و ابر و ن و دهن
نیز بابا و تازی خوانده اند چنچ در باب ساین که شست متواز با الفحه چای
ارام شکره نر و نر و از نیز کوبندش بر اید قفیز یعنی زندگانی مبری شد
بر کوز با الفحه با دوم نیز فارسی همان بتغوز نر کور برداز از از برداختن
و برداننده برز با الفحه برزده جامه و امثال ان بر موز با الفحه و الفحه علف
بروز بنفحه حکم و سوم از ایش بوسنن که در استنن و بای دایز دوزنده
و چونند و جامه کسره دنی یا بوسید یا که لوبی بس از لوبی نماید بر درش امور
یعنی علم و حکمت و مجاهده آموزه و ان حق تعالی و نقد است و نیز
بمجاز هم مرشد و یاد ی را کوبند بر دوز بابا و فارسی نام بر هر مزی نویسد

باز در این باب در میان دواد و جلوان صر و در و بوز باد او فارسی
یعنی از شمع که در و چیه میوزند و بی پیسه را گویند فصلی از الفبا
یا پرو یا بشتر همان یا پرو یا بیز که فصل سابق گذشت به با الفقه زمین
بسته و بلند و دیک گفته و نرم و سرخ و گویند به معنی نرم یا رنازی است
و قبل ریه معنی تخت نیز یا رنازی چنانچه مسطور گذشت فصل سیم
یا دوس نام ولایتی در غایت شهرت و از چهار شهر اند که میر از دس با
و کرمان و پرد و در استعمال بحرف این زیادت از وزن اند
بیس با الفقه یا دوم فارسی و سوم مخموم طعانی است که از نان خشک
سخته بزند بخش با الفقه فرویز مردن و مردن چیزیکه در خورسته بود و عوده
و گذارد و چ و قبل حرف یکم نازی چنانکه مخموم شده و به معنی آخر
بخش یا شین و رشت نیز خوانده اند پروا کسی با الفقه مرداخن و بسیار
و هر چه از ربا بی کوبی بر آسته ملاکس با الفقه نوعی از بشمینه نیکو سینه
و درشت که در دستان دارند و دوس یا او فارسی بحرف زیبای بی
فریقین و فروتنی کردن بهر بیس یعنی زحل و شیطانی علیه اللعنه
بیس یا با فارسی خرماد الو جهل که از بخشش کن سازند و نیز هر یک

و معنی باین مسئله نیز آمده است و هر دو دل و مجزوم که بیست و پنج کوبند
سبب باد اس جز از یک و دیگر که از اباد افرا و باد افرا
نیان و شلغ نیز گویند باین برود زنده و معنی ترکیب بای او و بای
باشد باین که سوم افزونی افراش با پیوستن با چهارم و پنجم
س همن بای از بخش با لقمه همان بخش مذکور به معنی آخر و نیز همان پنج
که در فصل چهارم فارسی مذکور است بخشنه جو کس با لقمه با ششم فارسی
شرا بی است نیزه برخاست با لقمه همان بکار مذکور بر شش بفتنی عباد
و ناز برند و شش بفتنی با واد فارسی شش از دوش نیاز شش
آب رحه اولی گویند بر شش با واد فارسی برین کنسند و برین
کن و پاشنده و باین و فرو نشاندن و پاشیدن بر دوشش با لقمه
باز واد فارسی باز بر شش باز حبست و نصحت کردن و بزرگوار
نیز مهر است شش با لقمه مجد و شک نیز درین معنی است و لقمه
موی کردن آب که از افراش و بال نیز گویند و طری که بر گردنند و قیام
ان هر چیزی و قبل معنی نخست با بار تازی و بلکه زیان خبر رازی
مخفف بر شش بوزن شش عذر و همان و قبل حبست

بالفتح و قبل با بار فارسی سو کند و میزد و شرط ^{در الواد} ~~در الواد~~
بر تو روشنای هر چیزی بر شتو بفتحن در غلی است سیاه و سبید که خانه
و در بچه ارد و از ابا لویه و زانشک و زانشو و زشتو نیز گویند بر تو
و بار تنگ و از ایزتون و بزتون نیز گویند و چون همان بوبک مسطور بجلو
بفتح تکیم و سوم نام ولایتی و معامی که بجلوی زبان بدان منسوب است
تغریب آن فملوی بود و از بارزا بجلوی نیز گویند بجلو بقم سوم رستا
و چنانکه مردم و بمعنی سخت نیز دیک آید پیسر و بالفتح بی رود و مفیدی و بنو
با و د فارسی جزوات حکیده که بازی افط خوانند و نیز جزوات حکیده که نور
سکه از بیرون نیاورده باشند یا بار فارسی ^{فصل} ~~فصل~~ بالکله الکی
جلو یا بار که حدش کراهی خوانند با جاده یعنی جاهاک جولا که در وی
پایش بود و چنانچه خاقانی در شمس خود آورده بلوغ بای و ساه و در مرد
بر دیناره علوک و سار و و و و و باجه باجه فارسی معروف و بارزده
نیز گویند بنابر پیش کراعی خوانند باخره یا خار موقوف شمس که
ش در است کنند بهند کش او نه خوانند بادشا و بادش کلاهما
دال موقوف نجا همان بزرگ و کردال نصب غلط است

نیز گویند بازه باز از فارسی همان باجه یا شناخته باشند موقوف
مستوان بگردانک از آنکه گویند یا نشسته باشند موقوف معروف و یک
و بل و بل مضاف این اند بنابر بس عجب خوانند یا غنچه بین بر زده و کرده
کرده رسیدن را و از با غنچه و بخت و بخت و غنچه و کندش و کلن گویند
همدش کله نامند یا لکانه یا سوم موقوف و کاف فارسی در یکم یا لوان
بالام موقوف همان بالادون که نشسته یا لوانه بالام موقوف همان پرستو
بالیده افزاینده یا لوده چیزی صافی در دوت و خلاصه و حلوانی در غنا
شهرت تجزیش فالوچ گویند یا لونه همان بالادون مندرج که نشسته
نواب پالیده افزوده و چیزی صافی در دوت کرده و خلاصه یا بزه
بجزی که عنان اسوار کنند در کس دامن خیمه که اسوار بندند یا بکاه و یا بکاه
کلاهها یا کاف فارسی مرتبه وصف بغال و جای بسن اسبان که از
آخروا خوردانند نیز گویند بنابر بس اصطبل خوانند که جمیع ان اصاب
یعنی خست یا به کام و یا به که با بختان بنده ای فنا بدیر نبود و باقی بود
همیشه چاکه فرشته نزد سلطان و خوب زردبان که هنگام بر ز رفتن

ی برو نهند و از این بخت نیز گویند بد زده بختین و بد که با بخت بهره و در سان شورا
 نذرین است که بد زده چیزی را گویند که در جامه و با از از کره بندند و از این بهره
 بر گویند بد که بختین درختی است که بارش نبود و با بار نازی نیز خوانده
 با بخت کبابی است نرم و سبک که از بختین بخند و جامه نیم سوخته که شل درو زود
 به گیرد و از این بد و دو لب و خف نیز گویند بد که بکرینش کسی رفتن
 نام کسی قبول کردن و پیش کسی نموده و از کسی قبول کنند و راه گذر بر استبداد
 از هم جدا کرده بر دخته و بر دخته خا و سانی موقوف ساخته و راسته
 در شب کرده و موجود و خالی پزده با بخت این در میان حایل بود از جامه
 و غران و بوسنی رفتن که بدیده و دور در ده سرود بر زده با بخت باراه ابریم
 و در میان که از جامه و دیبا کیم و نور دارند به پستنده عاید و خد متکار
 بر کاله باره از هر چیزی جدا کرده و دهلی که در جامه به پکنده با کاف
 فارسی مختصر برکنده برکت با بخت کاف فارسی و قبل با کاف نازی مکیور
 اخلاطی که عطاران سازند تا زبانش در زده خوانند و معنی دیگر لغت اول در لغت
 شمه است پزخموده نام بر ساره و پزخموده جانوری است که لب خود در بخت
 زنده سوخته شود و در چراغ نیز و آنک منوسط لغت ادم بود معنی برکت و بخت

بر وجهی که در این باب بیان شده است
و جز آن دایره زنند و بچه کالبد بر پشیده بر افشانند و بر پستان کرده و بشند
بزدلیده بازار و او فارسی نرم شده و بزرگ شده بزرگه بالفج بازار و او فارسی
باز بر پس کردن و باز بر پس کنند و باز بر پس کن بزرگه بالفج بازار و فارسی
فبا و جز آن و بنشیند بزرگ و هندی بازار و فارسی باز بر پس کنند بکسته یا لکس و بزرگ
مشهور که از بالا دست آید و آنکه دشمنش کشاده بود و او را بسته خندان
نامند و با ستعارت بر دهن معشوق نیز اطلاق کنند نسبت تازه با نام و معروف
سلک محب و عاریت که تا زلی صلب خوانند بکسته معروف و آنرا چهل روز
عزیمت و کعبه اخبار گوید که عمر بیست و سه روز پیش نبود و بشینه جرمی که
در دامن خیمه دوزند و باز در و کنند و چیزی که میان نبغه و دستانه
کار و وصل کنندش بکسته بالفج باید زبان بکسته بالفج بکها نه
او ردن و دروغ گفتن و منهم کردن بکسته در خنی معروف که از اینجای بکها
گویند بنجامه بالفج اعتکاف زها در ساءان و آن بنجار و دزست
چنانکه اهل سنت و جماعت را چهل روز عجله است و آنرا خیمین نیز
گویند بنجامه بالفج چیزی که در و مرغ دارند و آنرا کوفیان نیز گویند

تاریس حسن سلی نامند و بنر سوراچی و بیادری که از خانه دکل حاجب
آزار دارندش بنیر کیمه بنیری که در خریطه بود و کیمه بنیر خریطه از او کوبند
نه در آن دارندش بود سخت سوده و ریخته بوزه با واد فارسی نه در
و قبل با بار نازی پوسانه فروتنی کردن و زبان شیرین کسی را فریفتن
بوست بار دین و نام موقوف و بار فارسی آن بوست که کاه اهل
هنگام غله صیقل بر سر نیزه نهاده بر سر فرودن دانسته چون را دستگیر کردند
فرودن آن بوست را بجا هر صبح گردانید و علم خود ساخت و مبارک گرفت
و اختر کاش و اختر کابانی و درخش کادایا و درخش کادایا و درخش
کابانی و درخش کابانی نام کرده بوسیده با واد فارسی سخت
ریختن بند بوسنه با واد فارسی سر بوسی هر چیزی بختانه با لحن جانوری
معروف و قبل با بار نازی و از آب بنیر کوبند بنارش بوزه خوانند
بختنه با لحن کوی بازی کردن و از فرم و ک و کردنای بنیر کوبند و هندش
ستو خوانند و نیز آن خوب که مانند بخت بود و بر آن کوی بازی کنند
سازش طباط خوانند بیاده معروف و نیز نام کلی است
بیاله قدح و کاه که بر آن شراب زنند و از اجام و ساغ نیز کوبند

چشمه بابا بخیه فارسی طره و زلف و نیز کلاه است که چندان در دست
که در پنج خنکس گرداند و از اعتبار و فرزند و توج نیز گویند تا زینت عیسه
و بلبان نامند و هذا کاسی بل خوانند بمرسته بابا فارسی و سین موقوف
اراسته و ناز بار برده و قبل با نفعه بمراده و بمراده کلامها با نفعه ناز بران
زینت افزا بر ذریب و شکوی بمرجهل سالمه یعنی ملازمه و عقل و نیز ارم ع
تسویه بفتحی همان بر زده بمعنی آخر تیره و زده جنبی از جواب هر کایا سبز نام از
فیر زده نیز گویند تیره بمرضد چون زیادت هابسته بابا فارسی و سبده
بهم آمیخته که نیز زینت املی خوانند و قبل هر رنگ که با سبده آمیخته بود میو کسته
با نفعه ضد منفصل و همی آمیخته بابا فارسی و سین موقوف و واق بفتحگاه
و بکنده کلامها با کاف فارسی بفصل سین موقوف صله و نیز زیلو به
و جاتخانه که در صله بکنه اندکس تیره بابا فارسی کار و خر فیه بیغاره
با نفعه و قبل بابا فارسی بر زینش و طعنه بفتحوله با نفعه با و او فارسی کوه
جسم بکنده بابا فارسی و سوم مقتضی رخسار و از ارمین و دیم نیز
گویند بیکه بابا فارسی کرم ارمین که تخم افزیش است و قبل بابا نازی
بیکه بوزن جمله بدم که از خون شود و کلاه دارد و قبل حرف کشت نازی

پیواره بابا فارسی غریب و تنها بواسته بابا فارسی پس موقوف
برج فصل و چهار فصل الباء ال با رکی بار موقوف و کاف
فارسی تحبکی بالایی است و نیز است چندی را گویند افزای و صافی کن
و صافی شود افزایند و صافی کنند و صافی شوند بای موقوف و بایند و بمان
و فرود هر چیزی و بمانند و توانایی و هیچ درخت و بنیاد و دیوار بای بر جای
یعنی ثابت قدم بایند تا مباحی که بر که نیاز نیست خایت خوانند بد برای
فرمان بردار و شوند و سخن و بپس روند و قبول کنند فرمان بردگی با دال
موقوف و کاف فارسی چیزی پوشیده و زینا که از نا حرامان سپرده بود و نیاز
مخبر است خوانند برده از دی یعنی حجاب اند بر کنندگی باد و منجانی فارسی
و دال موقوف مخفی را کند یا بری موقوف بزار بی یعنی تصور کنی بود و عندی
باداد فارسی نام دلی است مازند را این پولا نه باداد فارسی طعانی است
بر کسی فرمایند از دمان که نیاز از اذل گویند پوی بوی و پو بر بوی یعنی شتاب
شتاب بجلو از لغت انس برستان دازا بجلوی نیز گویند و بجلو نام
ولایتی است و متغای دازا بجلوی نیز گویند بجلوانی زود و الوشی است که
مخصوص در شهر زد شود بجلوسای یعنی هم مرتبه و هم شین و موقوف بی

بعلوی همان بسوی
وقبل بالفتح یا بالفتح معروف که کمان بدان استوار کنند بنابر پیش
عصب خوانند و سینه و نشان بای دبس پیاپی یعنی بی بی بر بی میرا بی
بالفتح و قبل یا باء فارسی آرای و بر دارینده و برنده میروزی با و ادواج
زمی بر اعدا که بنابر پیش طفر خوانند بروایتی حاجت پشانی یا باء فارسی معروف
و قوت و صلبت و شوخی پیش یا بی یعنی بجائی که بای پیش بود پس و سنی یا باء
فارسی و شین موقوف یعنی سینه بعلی یا باء فارسی بشین از موقوف یعنی
خدمتی و پیش آری پیشی یا باء فارسی همان پس و سنی بیجائی بالفتح حتی از فعل
و نیز نوعی از نوشتار در یونان که با الف باء و د کاف فارسی عروس و الله اعلم بالصواب

باب
الفصل
در تکرار نام برای تاکید آرنده چنانچه زینهار و زینهار هم موکد آمده
و ترجمه حتی و نیز بمعنی نوی آید و بر بمعنی نود و ناه و نه و لا منرا و ف اند ترا
در اصل نور بود و بمعنی خود در نیز آید ترا بالفتح دلواری بجایه سخت کرده
با کلا بر استوار کرده ترسا بالفتح طایفه انشی است که در دین عیسی مسیح
اند بنابر پیشی خوانند و خوانند و جمع این ترسا بان که یا با می نویسند غلط است

بدین ترتیب در باب اول سی و یکمین حدیث است
در نه سده است فقط مخفی نام دعایی است بمقتضای بالفتح نشان
دعای که بر آن است بکنند و بان که از انبار سبیل ستانند مشکوشتا بالفتح
با کاف فارسی موقوف غلغلی اند و در میان در صورتی غیر از آنکه
و مشکوشت موقوف نیز لغت است و در زفان کو یا مشکوشتا در باب
نار مثلثه نیز آمده است و تبتا سنگی است که از آن سر مر سازند و قبل بهری
باشند که انگور اس کرده و این منقول است از زفان کو یا تبتا جنبه کس و نیز
جز دوک منقل از الباء التاء برل تاب روشنی ماه افتاب و فروغ
هر چیزی که روشن بود و گرمی آن و توانایی که نیازیش طافت خوانند و نیز
این که در زلف خوبان و شاهان و در رسته افزد راب و در غن از آند
ببالایش در فتن آب ببالا اندک اندک تراب بالفتح مکر و حیل و کداز
و محال و زرق و زرد و هرزه بنزد و نر کند و درستان مسر و ف این اند
چاک بالفتح با کاف فارسی زمین که در د آب فرو رود و جای بایزند
و نکا و نیز کونیدیش شکبا با کاف فارسی موقوف یعنی هر چه بدستوری
نام دست دهد و فراخ بند و تیب بودن و معنی تیب نیز یا فرزند

و رسته است با الفقه بر و بالفقه یکی فصل التارسل ثبت بکرمین
و نیز بکرمین نام و لایستی مشکو و در عجب البیدان مندرج است که در دلا
صین شهرت است عظیم هوای خوش دارد و مشکو بکرمین مشکو است
ثبت بکرمین چیزی از کار افتاده و بنا شده زبست کور و بمعنی خاک
نازی است زبست با الفقه بر بیان و حرمت متتابع این است مثل دغل
و مغل و فرشت مرادف این است ترخان سخنان بهوده و حرقات نفت
کرم شده و کرم و نافه شده و کرم و غف و شتاب ملکیت و قبلیت کلاهما
با الفقه بار اندک که بر ستور بکرمین شکست با کاف فارسی موقوف یعنی
بخیل و فقیر و مسک بخی دست مثله و خالی دست السریک ثبات
نارنگ نیست بالفقه و کرم فصل التارسل ناراج غارت
و غور تخت سراج مدرسه است شیخ ابواسحاق شهریار کازرونی که
جراحی در آن بدست مبارک خویش افزوده بود موازنه چهار صد سال باشد
هنوز آن جراحی افزوده است تزئین بوزن زر سیخ را با ربیک و دشو
تزئین بکرمین فراهم ناندن تدایج با الفقه ستور و غوغا بکرمین با الفقه فراهم
نشدن و افزوده بوزن نام البر بزرگ فریدون و اور و نور و نور

و نوزاد زمین بجهت او بود و آنست که با پنج طبقه فیض از الجیم الفارسی رسل
نیماج با لقم طعمی است موعود فی غیر نیماج یعنی جوی است در از بارنگ
مثل نم که بدان نازا پیچیده می مانند نیماج با لقم جرمی است رنگین بوی خوش
دارد و در شب طلوع سهیل از رنگ و بوی حاصل فیض از انجم رسل
تاغ نام درختی ترخ با لقمه نام کبای و قبل ترخ لغت تشلیخ
بوزن لقمه سباده و مصلای غیر بازوی جرم یعنی عطار و نیز نمیری که بجان
جرحش اندازند غیر جرم عطار و نیز مکان جرم فیض الدال رسل
ناجیه سردار یعنی ناجیه خیال داندینه دها دارد و بسند بفتحی همان زرب که
در فصل با گذشته پدید با دوم فارسی از جای رحمت نغمه بند یعنی از
جمله بر استخوانها شکسته پندهند کس نمی نامند تراید و تراود مستقبل تراید
و تراویدن است تراید بگرم و سکون دوم دارویی برای اسهال بکار بندش
و استهال از باب افتعال که میگویند غلط است هند کش نسوت خوانند
ترفند و تر کنند و تر وند کلام با یکم و سیوم مستفید همان زرب در فصل
بار نازی مستفید تر فنده نیز درین لغت است ترید با یکم نام
شهری که سادات انجایی بالا اتفاق صحیح النیب اند میگویند و قبل

با هر حال که در این انوار اربعین و اربعه و بیستم و بیست و یکم
گویند که با لقمه چنان و جعده و غضوب تن در آن دهد یعنی درین
بوسه تن در در یعنی راضی و منفاد شد و بوشیدن تن در همان دهد
یعنی محاط احاطت محیط ظن شود تن در ندهد یعنی راضی نبود تنومند
با یکم مغنوج و او فارسی زور آور و توانا و بهلوان تنبد یعنی یکم و بیستم
خامنی و خمکس بودن فصل الارز ل تا خط بعد از یعنی بر و مال مال
نار نام و لایتنی مشکبیر که نیز هست بیکانه متاوجه متا و نیز لغت است
تا بعد از چون جسم موقوف بود در انده تاج ای بادشاه و تاج را دارند
ای خازن و محافظ تاج و تاج را بعد از نیز خانه که مخزن تاج است
و چون مگسور باشد معنی آن تلج از آن دار بود و نیز تاج خانه و سرای
و تا دیوار رم الله علی النصف و این معانی محض بتابع طبع سقیم و فهم
سخت این جامع است و الا فرغ نک دیگر جز دو معنی مشهورند که نسبت
شار تار یک و میان و سر یعنی تارک سر که آن معنی است نزدیک
و بیک دو کلمه و هبک بمعنی نانی مشک و نسج جامه که قد بوده است
و در تاج و تاره و زینت نیز گویند تار تار با بیستم موقوف یعنی

دره دره رزن ز پیران پیران
بمعنی سخن بیک همان تارنار بنار
بالفتح خیلخانه و خاندان و دودمان
منته و هلاکی نیا سیر بالفتح نام دارویی سرد مزاج بنیک سید دنیا
شیر کل سبی اوله و روشنایی اول صبح شیر که بالکسر نام مرغی و تازی
زبان زر خالص بود تار و عتر کلامها بالفتح همان تارنار کشته و نیمه
تا ناری را هم تار و عتر کوبند و نیز دوم بسکون دوم هم ابد بخوار بالفهم
با و او معدوله نام بادشاه دهستان که مبارز لشکر کجی و شاه بی سباهش
بود مرغی است خوش اواز که در باغها شنید جهان رود اما اندک بود
و قبل بازار تازی تباریس طین ز مشیر در روی که ازان اگر خالص سازند
شیر بالفهم نام شهری شش بفتح یکم و سوم بمعنی شش فارسبان استغوا
کردند در کلمات بندگی شش واحدی هم دیده شده است نفور بالفتح
کل و قبل بازار تازی تباریس طین خوانند نکاح بالفتح با کاف فارسی
است و شیر کزیک فزنده و رزنده بود تکمیر بالفهم تیری معروف که برای
مرغاش فرستند عامت نک کوبندش نذر و نذر کلامها بالفهم یکم و سوم
و قبل بفتح دال لغت نخست غزنده که تباریس رعید خوانند و نیز بیلان کوبند

زندلایق و زندواق و هزار هزار درستان بمعنی اخیر مترادف اند شند بفر با لغم
با دال موقوف بر چنین تنکار سه کانه تنکار با لغت با کاف فارسی موقوف
معنی آنک بهر دزد هر کسی را بخود راه ندهند و بهر دزدی بار او را نماند تنک
در بر گیر با تنک موقوف بمعنی سخت در کنار گیر نور با لغم همان نورچ مذکور
و نیز ولایت نوران زمین و نام دختر اینج که منو بهر بهر است نیز معروف
و مدت مانند افتاب در برین سلطان که فارسیان از آن بهر ماه گویند و بهر کنشی
و آن خوب است نیز که بران بام خانه بوشند و بهر که نیاز لیل صحر و فقیب گویند و بهر بمعنی
برج و بهر نیز مترادف اند و نام شماره در آسمان دوم که خانه در برج بجز اول دارد و او
و بهر فلک است نیاز لیل عطارد نامند و نام مرغی که در فصل خزان و تار یک
و بهر دهم روز از ماه تیسر و بر باد دوم فارسی و سوم موقوف سخت نیز
و خداوند نیز بی بیمار با لک غم خور کی و غم و نگاه داشت المهر که
نیاز تنک تر از بختی جنت غنایت یکسر بهر همین آب ماه بهر آب
مهر با لغت رک فضیله از انسانی ل نیاز نا خفتن و احرام و تازنده
و قنایه که نیاز لیل سفله خوانند که بوزن تسنل حرام زاده بکا
که در این موصوع فارسیان است متفق از آن حرام زاده تخم ریز

باد و فاری بی مبتدا هم بریان اردن مرغ درومی باشند و همدان
 میفرمایند که بگذشت میبود و سنبوس هم از ان سازند و با نان نیز خورند
 و با نفع همان ترک در فصل در و فصل گذشت نفوز با نفع همان نیز گرد فصل
 سابق مندرج گشته است از با کاف فارسی یعنی دویدن و تا خن
 جبت جوی نموز با نفع باد و فارسی کرا و مدت ماندن انب
 در برج سرطان رومیان یکماه شمرد و نموز ماه خوانند توژ نام درختی
 چندی که یکی نهار بچند تازیسل خدارا خوانند و قبل باد و فارسی تبریز
 با قطعه جامه که از از بر بگویند التری ناز اسب از پیش نور بزم یکم
 و پنج سیوم و خویا و ندان زن توژ بفتحین یک فصل از ان فارسی
 از نفع یکم اول ربک کیه تو بر اید تک نر بفتحین با کاف فارسی
 در انرا نکور که میان عزم بود و از انکس و تکس نیز گویند توژ بر از بدو
 شاه که از ان تو منج و تو نیز گویند و نوران زمین بخش او بود فصل
 یکم بفتح یکم و کسر دوم زمین سخت نش با نفع خوی سوی کسی با نفع
 انداختن و از ان نفوذ و هو و نه نیز گویند نقلیس یکم و سیوم نام سحر بی
 در در ان کناره ان میگذرد تا کس بفتحین با نفع فارسی همان گذر

مردم طلاس شهری است در میان زمین و صفت آنست
چنانچه خواجهم و خداوند و بار خاند و معنی ترکیب با و اونا و اونا خود و بنسبت
یکم و دوم تراش زایدی که هنگام آمدن چنین بر زده و تراشیده و جدا
کرده بپند داز از آنست و خراش و خراش نیز گویند کش با لغت و الهم نمیه ترک
که درخت بران بشکافند و باره کنند بپشته در و دران از آنست بفتحین با که
فارسی همان نکرده مسطور و بکبرین اسمی از اسای ترکان نکلوکس با لغت
با کاف فارسی همان نکلوکور فصل الف مندرج گفته نوکش با و اونا
و انابای که کتاب نیز گویندش الهم یکا ترکش با لغت خد معنی پیش و ندان
و صفت آنست تاغ درختی است خم مرغ یعنی بفره که از آنست نیز گویند
قوغ با و اونا فارسی نیز می است که انی او سخت تر است تیغ با یا اونا
مورف و دوشنای افقاب و ماهتاب و انش و همتیه و فروغ و شمیر
و نیز بلندی هر چیزی الهم یکا تاغ کوه تیغ تیغ یکم و دوم خد معنی
تیغ از خدای تیغ یکم و سیوم و کردوم بیکش تیغ بجهنم
کینه تیغ یکم و سیوم کس و زری تیغ با لغت دارم تیغ و هم
یکم و سیوم بر آمدن تیغ یکم و سیوم همان تیغ مذکور تیغ با لغت

۷۷
 ملک بولاع با بیابان و الف با الف لوعی از رسی
 نردوغ جوشانیده و خشک کرده راست کنند هنگام حاجت کرده
 نردوغ را نیز کوبند نف با الف کرمی آتش و جز آن تلف با الفم کثیفی
 بعد با سیدن انکور و امثال آن ناز ف صغ اتفاق
 خط ازرق یعنی بیاله بر دمال مال و ازرق نام خطی است از خطوط جام
 که شرح در فصل ذال گفته شده متفق بعین برده تلاق از رز با کیه
 با کیه ریش که میان فرج بود الشریک تارکف کبر رانم تنگی نهران
 با الفم خاک متعلق خدمتی بنیغ یکم و هم دوم سبب تفرق کبریم
 سوم حله نفاق با الفه زاردن نق با الفه و دیگر تفت یکم و در دوم
 مرغ خانگی نشتن بعلم یکم و سیم کمان نرم نشتن بعلم یکم و سیم
 متورق با الفه با هم و فاف مضموم و او معدوله سواره قطب
 نشتن بعلم یکم و در دوم کواه متعلق کواهی توف با الفم مادیان اول
 نابوک بیرون داشت عمارتها تاجیک غیر عرب و ترک تاجیک
 نامزد و این محقق است از خدمت امیر شهبازین حکیم کرمانی تاجیک
 و تازیک نیز لغت است تازک میانه بر که متفرق است و نیز تازیک

در یک و چهار و پنج و هجاء نیز گویند نازیک و نازیک دوم بان
فارسی همان نازیکند کور و نیز اصلی است ترکاز و قبل که حرکت در
بزرگ شود نازیک درخت انکور تا در کز خرد که جوانه و ناول مثل نبود
بالفتح او نری است و قبل بدایع ارد بهرند بنوک یا بفتح طحی سبب بر ساحل
دریا فلزم گذارن عجایب البلدان بنوک طبعی است مانند دلفین
بقالان دارند و بران طعام خوردند گشته خاک یعنی

ترترک برند فلیت سبید دم سبز و نول دراز دارد ترندک و سیریک
نیز گویند بن بازیش صعوده و عند موله نامند ترندک باد و منجاش مضموم
جانوری است خوب رفتار آنش خوار اندک بر در کوهها، نواحی هنر بود
دراز ترندک و تندزد و چو زبور و جوز و کبک نیز گویند ترندک
بفتح نیکم و سوم کرم کندم حواری و قبل بازاری نازی ترک یا بفتح
موزه کلاه و کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سرش بکشند و از ترندک و خود
و خوی سر با بیان و کبر و لبریت نیز گویند بازیش مغرور خوانند و ترک
بمعنی باز ماندن و دست داشتن نازی است و استعمال آن کلام است
ترک کردن و ترندک گفتن گفته اند ترک بفتح نین حلوا می است کردن

۱۸
 نورجان و عطربات نعبه کنند ز تنک بفتخین همان ز رزک مذکور
 زه نیزک یا با فارسی یعنی سبزه که تخمش را بکند عالم و چند سوراخ مانند
 تنک با لفته باز هر بازیش ز باق و در باق گویند ز تنک یا لقم
 همان تنک مسطور ز رزک با لفته همان ز رزک قوم تنک یا لقم
 یا نیزه خالی کرده که بدان غلوه اندازند تنک با لفته یک و غیر آن
 قعجه و امثال آن تنک حراجی که اندر و سیم و کل تصویر جانوری
 سازند تنک با لقم غله لوبیا که بازیش لوبیا خوانند و قبل از آنکه تنک
 تنک نشانه تیر باز پیش هدف و غرق نامند تنک در کبه زین
 تنک و تنک کلاهها با لفته جناح زین تنک نام پادشاهی
 و نام مردی تنک یعنی راس و ذنب تنک با لقم کجینه و بلقی
 بجای رازن است که از زبان اشعار و قبل با کاف فارسی تورک
 یا داو فارسی سبزه است لونا نامند تنک بفتخین خالی و برهنه و قبل
 یا کاف فارسی تنک یکم زین خلیس و خر و مند ز تنک یا لقم
 از رزک یکم زین زنده و بفتخین یکم با کاف دوم رزک ز تنک یکم زین
 جاد ز تنک بفتخین غرقاب تنک بفتخین یکم و کاف سوم رزک

تو شک بالقم جامه خوب تو شک سفالو تیرات یکم سوم زنده
و بفتح سوم درخت نیک بالکسر نیک سرده نیک یکم
و فتح دوم و سوم سنجاب فصل الف و الف و الف ل تازیک بلبا
دیوار و درسان الشواتازیک وزن با سنگ مندرج است ترک یا فتح
همان ترک که شسته بمعنی دوم ترک بفتحین همان تارک که گذشت ترک
و زنجار ترک او از انداختن بنرها بیای و ادازی که از جاشنی دادن مکان
بخشند و شک بالفتح همان شک مذکور که در فصل سابق گذشت و قبل بمعنی
خیز شک است بالکسر ترک بفتحین یا دوم فارسی که یکم دوم متجانس است چیزی
از آبروی بار و از زاله و سنگ و سنگ و شیشه و پنجه نیز گویند و شک
بفتحین جامه اندر بایست و اندر دای و بایست و تلم و در و او و در وای
و نیاز و او با و او به مترادف این است و نیز چنانکه باید تمیز کرد چیزی
سرخ از رستنها بطعم ترش بود از درخت از ترش و در زخان کو با شک
بجا با نون معروف شک ضد فراغ شک بند اسب و شتر و سوز و نیز دره کوه
و سخت فریب و خردار شک مثل ان البضا بمعنی بسیار آید و بدین معنی شک
شکب کرکر مستعمل است و شک شک بمعنی سخت نزدیک بود و نیزه مفاتی است

از زنگنه ز مین که ز کان منسوب اند بدان معنی بوشیدن و نابود کردن است
 لوندک بالفصح و قبل با دافارسی همان زنگنه مذکور لوندک کنجینه و لوندک
 نیز گویندش لوندک بفتحین همان لوندک مندرج گفته فصیح السمع
 تا بال بابا فارسی نند درخت نال و مال یعنی مغز و زرد زرد نال
 همان تاوک که گفته بخال بالفصح و میدیک که بروی بدید آید از پیش
 و از بخال و بخاله نیز گویند نروال بالفصح برگ کبوه و در زبان کوپا بازار
 نازی مرقوم است لعل آنک خطش هنوزند صیده بناریش اورد گویند مثل
 بفتح کیم و سوم خاش و در هیچ کاری و مسخره و نیز مکر و حیل که نیز ننگنه
 گویند نزل بوزن جلیل بسیار از از سر استریکا تیل با لکر زبان
 فصیح السمع نام آنک تنم بفتحین ز شاه است که رزا
 اساق نیز گویند تخم با نفم مودف دان اصل هر چیزی است و نیز اولاد بمعنی
 اخیر تخم زیادت نام لغت است نرم آن بخار که مانند بر بود لیکن بیشتر
 بر مین نزدیک شد و آن مثل دوست که هوانا را یک گرداند و از نرم
 و نرم نیز گویند بناریش صباب نامند نفوس حساب بسیار
 منجمان که هندش بونهی نامند و هر سالی تویم دیگر میکنند با استخراج

تنگی با کاف موقوف و صیم فارسی یعنی بخیل و ممسک و غیر از دل لغز بختیاری
و نیز بگون دوم که بجم است نه همتا بزرگی و قامت و نهان و نهان است
از این است نیم با لکرها نه و کار و این سرای تو لوم بجم یکم و سوم است
فرضه النون ل نایب بریان یعنی دم بختی است که بعد بختی گوشت
میان روغن کا و درخت میکنند اگر از شوربای آن زید کنند بطبق بود
نایب در طاف آوردن و در شنیدن و لازم نیز نایب زبان با سوم
مکروه قد کنند نان یعنی تو و ترا او شما آید و صدای شان است و اگر نخل
بعد نان و شان را محذوف بود و نیز نار جامه که هند بوده است و از ناراره
و نانو و دست هم گویند تا دان غرامت تیر زین بار از مجر دم تیری است
فراخ که بر زینش بنزد و بران کارزار کنند و این شامع است از هند
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بیدن با دوم فارسی جبین و دزدیدن
نخ زبکان و مخمکان یعنی امثال الاهی و ایلدانه را نامند و مخمکان نیز نامند
مخمین با لغه کمان ترا بیدن و ترا و بیدن رفتن آب با لاندک اندک
و حکیدن نیز می دهند زین بفتح یکم و هم دوم که آن سیم است زین بخت
ترجمان بیان کننده زبانی و درین چهار لغت است بفتح و هم یکم

و بضم و فتح سوم بس دو در دو چهار بود و این محض است از دیوان آدب
و باربان بچاک و زرفان و زرفان نیز گویند کس زرخان با لفتح خون بر
زدا کس بار از مجزوم یعنی کنه کار و محبوب و ملوت در جزئی زرفان
با کیم و سوم مفتوح همان زرخان معروف زرفین با لفتح خطی که محمدان
در بعضی محل میان دو حرف دراز کنند کس و این لغت بنطی است زرخان
با لضم با کاف موقوف اصلی است زکاز بغایت نام دم و نداشت اند
و قبل با لفتح زن بفتحین نام کلی است منسوب بر خ خوبان و شاهدان
و از نشر دین و نشر دین نیز گویند زار نشیرین خوانند زنگبین
بفتحین با کاف فارسی موقوف شیر که از خارشتر خار بدر آید مانند
شهرت و جبین گویند زربان بفتح بکم و کس سوم زربان با لفتح
سیدی که از بید بافتند و نیز طبعی است زربان با لفتح بیرون کشیدن
زرفان با لفتح همان زرخان مسطور نشرین اول گویند و دوم زرخان
الو حنکین با لک با کاف فارسی نام بادشاهی و نیز نام بخلوان
تلمیان نام بخلوان ایرانه تلمیان با لضم از در کونا نهی کس و این
که نو بان نیز گویند زرخان باد و مجزوم و بار فارسی یعنی زرخان

ننگ ننگان با سیم فارسی مکتور نام موضعی تن زدن بادوم مجزوم یعنی
نموش بودن و گشتن توان با لقم نور و قوت شود و نیز مراد از این
توان با لقم همان بنان مرقوم توختن باد و فارسی و خار موقوف چیزی
از کی سیده بند باز بر و رسانیدن توان با لقم نام دلانی بران طرف
آب آتون که بخش نورین فریدون بود و نوسن با لقم و قیل با لقم که فارسی
و نورین باز پس حرون نامند و ننگان باد و کاف فارسی بفضیل
موقوف انشایان کرمانه توختن باد و فارسی غریندن توان با لقم
دارگاه نطفه در رم و زاهدانش نیز گویند و نیز روده گویند که در و سر کین
بود و همان بغضین و فتح یکم و جزم دوم بخوان و خداوند سپاه کران
و نیز رسم را نامند و بدین هم گویند شش بن سوره شتر عنی بچشمین
نخازن با لقم خیار و ننگان بکر یکم و سیوم با کاف فارسی زنده کننده
و بر رنده همه میاد و اعلی نشانی بغض یکم و کر سیوم بر دن یکم با لقم
یکه و نیز نام بزرگی توان بقم یکم و چهارم غلیبوز نور ننگان با کاف
فارسی همان ننگان مذکور من کرده هزار سوره نور ننگان با لقم
غلیبوز توان بجایه شریوی بود و لقم یکم و سیوم مادیان نازار بنده

ص ۱۰۰ الوداع
۲۱ ناکو با کاف فارسی حجام و نو بگو نیز گویند نش
ناو طاعت و قدرت ناب منکر منکو بفتح تن بوی دانه که بازیش
جوز خوانند و زبیل حجام و لغا و سید نش بو بفتح تنم و سوم سحر و ادع
ند و بفتح تن برنده است التی خوار خوب رفتی که کو عیاب بود و از
زنک و زنک و جوز پور و یک نیز گویند تر بویا بفتح جابر و یک
نژاد باز و فارسی نام ساز و توفانی دلماد و فراسیاب بود و او با دانه در کرده
بود گویند یک بندش گرفته و با تقام بهرام برادر خویش گشته نشو چهار جوان و
طشخ خوانند لغو بفتح تن همان نش مندرج تکا و با بفتح با کاف فارسی
همان نکاب که در فصل با کد گشته نکو بفتح یکم و هم دوم موی رنگیانه
و قبل با کاف فارسی مندرج با لغم با دال موقوف یعنی بخیل و مسک
و نش رو منو با بفتح با و فارسی همان توان مذکور تو موقوف و نش یعنی
خود اید تو نکو یعنی با کاف فارسی همان ناکو مذکور لغو بفتح تن همان
نش مسطور و همان سهو که گفته اید توب با لکر همان توان مرقوم بهو با لکر
نزع است خود دراز کنج شک که سوسک و شاشک و سوسک
و سوسک و سوسک نیز گویند تو بفتح تن سهو خوانند و همان

نهو بمعنی اخیر از کجا نگویم تا رسم روماه فصله الهامه
تا بخانه بابا موقوف خانه که در آن شیشه بندی بود تا هر چه از مردن
بند و بده شود و روشنای خورشید در آن خانه افتد تا به پنج بران مان
بزند و نوا و نیز گویند شش تا ج قبر دزد یعنی تاج کبیر و شاه تاره همان
تار بمعنی اخیر که در فصل را فرمود شده تا از آن تار یا نه تاره توانست
سای روی که از آن روده برید آید و نقشه و جفت مثل باز پس کلف نامند
تا فتنه با فام موقوف جز که آن بحد ابریشم است و از روده و مکرر تا لانه
میوه است مانند شفا و نالوا است بالام موقوف غم زاننده و ملوا است نیز
لغت است تاه بمعنی نوی آید و نوا و نوسه و لا مترادف این بنا که بمعنی
باجیم فارسی معروف باز پس لطمه خوانند و نیجه و نوا و نوا مترادف
این اند تاه آج باطل است و چیزی که هیچ کار نباید و نیجه درین لغت است
بنی که بالفقه همان بنی که کدشت بسیج بفتح بن همان بنا که حرفم
نیک بفتح بن همان تاه مسطور نیجه بالفقه بن لرزه و بنیه
بالفقه با یا فارسی طفل و دما که از آن کوس نیز گویند تاه بالفقه
باز موقوف و جیم فارسی نوعی از سامی بنرها یا اعتبار بیکان

نخ فبروزه یعنی تخت کبچر و تخت با لکتر تعلین و عصا نخه با لقمه اوردن
بیمعنی تخم ام اوده است و نیز علنی که اسباب را سود تراسته همان تراش
درسته ترینه با لقمه نوعی از اجناس برود و نیز معنی شاهدان نزد تازه
بدرزده با لقمه حرد است کردن اسباب و بزار نازی نیز لغت است نزد
با لقمه یکم و سوم قباله ترغده بفتح تین عضوی و بندی که از در کس حرکت
موان کردن گویند ترغده شده است ترغنده با لقمه ترسی همان
زغند مذکور در فصل دال تر دسه نام مبره تره با لقمه و بادوم مذکور
و نیز رستی که سبزیش خوان شود و نیز جندی از ترها محضه است که بر خوان
طعام انگشت بازیش قبل خوانند و گنینه ابو جهل دارد و زمیده تره است
بازیش این همان نامند ترینه با لقمه جینی از طعام که بازیش عثرینه
خوانند تر بوه با لقمه راه بنه بنه و با یا فارسی افصح است نزد
با لقمه همان تره حرقوم تره با لقمه باز از فارسی دندان کلیدان
و قبل غنچه و دخت نسبه با لقمه جرم خام بی جرم بمانند سیرم و نیز نموی
شانه کرده برافرازیش با هند کش با یا نامند و معنی خیر نسبه است
از ابر شهاب الدین حکیم کرمانی نسبه بوزن بسنه بدو غث و نسیف

بالفتح سخت کرم شده و جگر مردم کرم گشته تا فتنه و فتنیده مثل نقشه بالفتح
همان نامه مسطور و بالفتح طعن و قبل بمعنی اخیر نقشه بالین فرشت نقیله
جنسی از جامها که از آن قناد لبابچه سازند نقشه بالفتح همان نقشه بالفتح تعلیل
بالفتح بریزد و جگر مغز و گوشت و کند تا بیکی ای بخت نقشه بالفتح نقشه عکس
نیز در آنه بختین با کاف و زار فارسی خلاف دانه انگور نمک بالضم کویل کلاه
و امثال آن نمک بوزن که بزرگوئی که از آنست که گویند و این نشاء مع است
از خدمت امیر شما باین حکیم که مانی ملت بالضم همان ملک که در فصل کا
فارسی گذشته نوازه بالفتح همان نالوازه مذکور نوازه بوزن سبوت
خلاف کا در نیج و قبل بالضم که بوزن هم دام و جال نیز گویند کا خرا
بالفتح با خا و موقوف سخن نمیکند بالفتح یا هم مشدد و فار فارسی شهر است
در ایران زمین نموده بالضم غنچه که از درخت برون آید نمیکند بالفتح
صورت که بزر نیز گویند و با یا فارسی افصح است زن زده بانون مجزوم
یعنی خموش نمک با کاف فارسی موقوف و نیز از اردن نظر کرده مثل
شکها و نقره می سازند و بگرامی سازند و از آنکه بگرامی نامند متوجه بالفتح
توارکشی و نیز نوعی از پوشش مبارزان نامند پوشش لیکن عیبهادران در آن

۲۳۲
 دانه بالفتح معروف و خانه که در دگر کین و بلیدی در دهنه بود و نیز
 مار بنحایی که در دگر دباغ و بستان و کشت فروزند و از ارجین و غار
 بت و قافند نیز گویند و آنچه با جسم فارسی بوزن و معنی همان
 با کجه که گفته نوایه نام مبارز ابر ابرها که بر او برشته نام داشت
 و باره زوزن و باده و فارسی معروف و دوده و او یکم فارسی
 و خد طاق است و در لسان الشوا توده و قوم است توره و زوزن غریز
 و ده با دهم شکل که بردت اسبان خند و بالغم جانوری نادرند
 که از اشکال نیز گویند باز پس شغال خوانند و تو که با کاف فارسی بکنند
 نه بوزن نه همان ماه و قوم و زیر هر چیزی تیره تار یک تنگ کوه
 و تنگ کوه و تنگ بندی از چیزی را گویند چنگ کشت تیره کیم و فتح
 دوم تارک ترفه بالفتح زب زرنه یا لغم کلنگ تارک تارک
 توره کلند توره بالغم سینه و فسه بالغم کم سار توره بالفتح و الکمر
 تیره تو که بالغم کاف فارسی تار یک تن فرقه ابر پس سباده
 و الیاء ل تازی تیره و تار یک تازی و با قنات رینه
 و معروف تالکی کینه دشتی تازی همان ماه و نیز بمعنی طاق

جنگ کوبند چندین ماه کاغذ و چندین جامه تخت طاقی نام نوای
وطنی نزدانی یعنی ملونا و کن عکاری و معیوبان کی مکتوب است ترک
دب معروف تشیی با لفظ جانوری است خرزنده که در پشت مانند دوک
خارها سر نیز اند چون کسی نقد کند خود را بخت اند خا و چون نیز چند
و در اندام قاصد نشینند و از اجبر و زو جبر و زجر و جگر و دوجبر
و دجکانه و خارش و ربکاسه و دیاد ترکی و زکانه و زکانه و مغز
و سخی و مغز و سکه و سکر نیز کوبند باز پس قند و هند ساهی نامند تکابوی
با کاف و باد او فارسی یعنی دویدن و حبت جوی تنگی بطنی با کاف
فارسی حالت تنگی با لفظ دست لغزاردان حجام ننگی با کاف فارسی
موقوف یعنی مغزی و مسکی و بخل تنگی با کاف موقوف فارسی یعنی تنگی
از چیزی و در ای که میان دو کوه بود و در کوه تو در ای نام کیا ای است
بکرین و از بند یا سنج واحدی با لفظ مصحح است خالی تیرهای یعنی نامدها
است السریا تر بخی با لفظ با جیم فارسی کام و در غی بختی با جیم
فارسی کن و در غی با لفظ نچنگ ترکی بفتح یکم دوم خوان و نیز بفتح
بفتح یکم دوم مسیوم ننگ آب شغری با لفظ برون ز تشیی

کسرتین ماده تغدی بالفم براند و با لقمه زرد تغری بالفم بند تغلی بالفم
بره شش باد تلی بکرتین دیوانه شکر می بکیر یکم و سیوم فارسی خداستعالی
و نقد سس شکی با کاف فارسی دیوانه ای همان طبایع مرقوم قوی کل برشته

باب الف

الایم التازی

فی الف ل جان افزا یعنی پنج تمدد حیات بود مثل الجیات و انثال
ان جانبنا شهر است بر حد مغرب هزار دروازه دارد بر هر دی هزار
باسان جابلقا شهر عظیم بر حد مغرب از بس دی لغته آباد است
کند از عجایب البلدان جان گذر با کاف فارسی مفتوح یعنی راجه کا منده
حیات بود همچو زهر و مانند ان جان سز و جان نما یعنی سو کند بجان سز و جان
نما و نیز جان من فدای جان شما باد و این سماع است از امیر شهاب الدین
گرامانی و نیز جایی که سخن ایجاد محبت باشد گویند جان من و جان شما
یعنی جان من و جان شما یکی است جو یا با و او فارسی جوینده و نیز نام
معلواری مازندرانی که رسمش شده فی الباء الباء ل جلب یعنی جان
تاشنه که در اردی نیز گویند جلو جلب یا لکر و الفم یا چهارم و پنجم فارسی

بدان کجاست و جانور بر بیان کنند و از زبان زن و چلو خوب و سیخ نیز گویند
فصل البهارات و فصل جاماس نام حکیمی که در کشتن شاه بود
و جاماس نامند از مصنفات است و جاماس و جاماس درین
لغت است فصل جالوت نام کافری که ذکر او در پیش
جبر است بالفقه مع الراد المصنوع المنهده او از بر هم سودن دندان
و جزان است بالفقه جعید و جعید و بالفقه طعید و طعید و جعید است
بفتحین بنه کننده و حسنوا کننده و قبل یا جیم فارسی جنت بفتحین و جیم
است و نمایه کبود نام اندکی سرخی زرد و در عجب البلدان مندرج
که میان سرخی و کبود جوهری اگر کجاست جنت نر از آب خوردن منی
بنارند چون بارش در فتنه آکنی همین تاثیر دهد و اگر زیر بالین
نهندش خوابگاهیکو بنند جنت بکر یکم و فتنه دوم بری فصل الجیم فی کس
جوج ایچ بر تر نای خود و یا بر تر نای طاق و ایوان و امثال آن
و صل کنندش از جهمت بیای و نیزه باره کوشی که بر سر خردش رسته بود
فصل الجیم فی کس جوج ایچ بر تر نای خود و یا بر تر نای طاق و ایوان و امثال آن
و صل کنندش از جهمت بیای و نیزه باره کوشی که بر سر خردش رسته بود
فصل الجیم فی کس جوج ایچ بر تر نای خود و یا بر تر نای طاق و ایوان و امثال آن
و صل کنندش از جهمت بیای و نیزه باره کوشی که بر سر خردش رسته بود

و حاکم و ثانی بازار هنوز خار سپید جاوید با بار فارسی ابجها
 نوبت جاودان و جاویدان درین لغت است جرغند با الفقه معاد
 کوسبند کوشناب بر کرده و از جرغند و جگر کند و روح و زود و الکامه
 نیز کوبند نیز زین غنیمت خوانند جعفر ابا موضوعی است قریب شیراز
 جگر کند با دو متجانی فارسی همان جرغند گذشته جلوند با الفقه جرج
 جمنید با بار فارسی و در نشانه نامه با میم مشد و نیز آمده است باد
 بود حکیم پیشه که رسیدن و تافق و خیاط جامه و تعیین نان بلشکران
 و انواع عطرها آورده و شراب الکوری ساخته و نشانه دار فنام نهاده
 کیفیت ان در لغت نشانه دار و منزع و مفرح و تجریر انجامد و غیر
 جن و شیاطین مسخر داشت سبب بدل در عمد باد نشانی از حلقه در ایام
 و در در زحمت نبود فکیف موت و بمعنی سلیمان علم چون بمقابل
 بکنین و رب باد و خوف و امتثال ان و ارفع شود نیز مراد بود و چون
 بمقابل شد و ما بیکفر و ارفع شود و سکن مراد باشد و جسم نیز بدین معنی
 اند جنت را الفقه نام شهری جوهر فرد یعنی جزایا بخیر یا
 الشری یا جود منجوس و الکراد سل جان کر با کاف و فادسی

بسیار بیشتر کنند و خرامنده و قبل با جیم فارسی جانور نام قاتل دارا بن
دارا آب و کشنده دوم را مانوسیا نام بود جاننا و در هر جزو جان دلد و از انجی
و غیران و جانور نیز لغت است جانکشا یا بنش کسور یعنی شکار کننده جان جانور
و جانور یکم با نون ساکن و دوم با نون موقوف همان جاننا و در هر نوم چهل و آخر
کوهی است از ان سوی خلایق از کبر جد که در عالم در آمد با نقد فرشتگان ارتفاع
دارد و در کردی آب است عکس رنگ آن کوه بر آب افتد و عکس آن
آب بر فلک منعکس نشود اما کسب نماید و الا جزو فلک در غایت صفات
و انرا کوه قاف نیز گویند جزو بیخ شش هزار ساله و نیز عددی را که در نفس
خود شش ضرب کنند لا بد ازین عدد عددی دیگر حاصل آید ان عدد مفروب
نسبت این عدد حاصل جزو بود و ان عدد محصول نسبت این عدد مفروب
محذور باشد مثلاً چون دور در دو ضرب کنند چهار حاصل شود و ان
دو که مفروب اند نسبت این چهار جزو باشد و ان چهار نسبت این دو
محذور باشد و البوائی نفس علی ما هذا جزو ار همان جواره بمعنی آخر گفته
آید جزو بر با الفج نام شاعری جزو در چیزی که از بیم و دینش بعد که خان
ماند و قبل با جیم دوم فارسی و از اجز در و جزو دره نیز گویند جعفر نام

سیرگی بر یکی که با انواع هنر و فنون کپاسه و مائید او و فضایل فضل برادرش
 و یکی از برکنانه بود صنوع انجامد و مارون الرشید با جعفر میل و رغبتی
 تمام داشت و نیز مردی بود که بیای کر ز جعفری بد و منسوب است
 جگر با کاف فارسی معروف و مشهور در پنج دیبانه هر چیزی را حکم
 جز نامند چنانچه کور ای که روی و شکم و هر دو دست و پای او سپید و از بخت
 نبود چینه بود و خوانند چشید و ماهیکه با کاف فارسی یعنی سلیمان عم و نیز افسار
 گویند چون در حوت بود چنگار با کاف فارسی جانوری ابا که در خشکی بسیار
 کز رود و قبل با جیم فارسی و از اینجا یک و پچا به و خر چنگ نیز گویند تا پیش
 سرطان خوانند و معنی چنگ را رانده چنگ و خنگ را بیاریم بود و در یعنی جوبو
 جور با لغت بازی زبان ستم است و نیز یک از خطوط جام جم که بر لب بود و بباله
 بر و مال مال را گویند فاما استعمال خط از رف و بعد از بصری فتنه
 شده است و استعمال جور بر سیل ابهام منظور کنند جور کور باد و او فارسی
 و در موقوف رنده البته خوب رفتار است خوار و از آن رنگ و رنگ
 و نوزاد و جزد و یک نیز گویند بازی ندر و خوانند جور هر لغت یک سوم
 و که چهارم که منجم است را سی و ذنب را گویند و این دو نقطه است

که از تقاطع حامل مسقط حامل و جبل حادث بود این سامع است
 از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانا جوهر این عرض بود و با بود
 جو بیار با واد فارسی ان جا که مرکز جوی بزرگ باشد با کثرت جویها و
 خورد بود چهار داهفر یعنی کارزار با کف و الدتعا چهار داهفر یعنی مجاده
 بالنفس اناره چهار انداز بادشاه در ندره جهان و چهار ابدار چهار تکبیر
 با کاف فارسی کینه ندره جهان و چهار ابدار و جهان یکبره جهان یکبره مجاده
 خیمه الزاد التازی ل جیمه وز با لفتح همان نشانی مذکور که در باب
 سابق در فصل با کثرت جزیره باز با لضم یعنی باز سبید جسر جزیره
 یکم و سوم او از دیک بجهنم بر بیان کردن کثرت جنت ساز نوعی
 از هنر عادی و تار جنت و در باب و امثال ان و ان سه نوع است
 جنت ساز و یکنیم ساز و ساز راست جلا که کبریه بر یعنی طبایخی که در
 سبزه از بود که هر یک خوب بخنی بگلونه با باد فارسی عنوان و شرط
 یعنی خیار ان کس و قبل با باد تازی جو از با لضم جزیری که از جوب
 و سنگ برای گرفتن دار و غله و جزان سازندش و با لفتح
 اهازیت و خلاص و کدر نامه فصل السین

۲۷ جالینوس نام حکمی جاکسی همان جا ماسند که کشته فصل
 جانش انبار غله پاک کرده در خرمن که از ارانش نیز کوبند و قبل با جیم فارسی
 جان بخش بخشنده جان و جان از بخش و جان نصیب بخش با نفع با سکون دل
 علت غره که مانند کدو بی در کلو می مردم از کوشش بر آید و آن بنشیند در کلو می
 مردم فرغانه و سنار کانون و جی کانون شود و قبل با جیم فارسی جاکسی
 با نفع کثیر بخش و بخش بازی است بگویند بازی و نیز بمعنی است بمعنی دلبر
 و شوق هم استعمال کرده اند فصل العین جازع با نفع معمر است
 بهانی منسوب بخشم شاهان فصل العین جازع با نفع جوی که در کردن
 کا و حقی کشن بود جناح بالفم این فرد و دامن زمین بود و ارانش او از اجناف
 نیز کوبند فصل القاف جانیق عالم و عابد و حاکم و سارا و اجناف
 بالفم همان جناح که کشته جوان بالفم حبیبی است از بخش قلندران در عتاب
 شهر جوق با نفع همان جوق مندرج کشته القاف جانیق کاسه
 فصل الحاف جاده غوک با داف فارسی کبابی است سبزه که در آب بود
 و از اجفر داره و سبزه نیز نامند و هندش سوال کوبند جد آنک نام بازی
 که کوزه کردن نیز نامندش جاک جنانیدن جفراست جلالت بفقیرین و عیال

خورد جلونک بالغه درخت جریده و قبل باجیم فارسی جمال کوک باد افارسی
نام مردی قاطع طریق جنگ بالغه کوشش و از جنگ و جنگ و جنگ
نیز نامزد جنگ کوک با کاف فارسی معنوف و باد افارسی انکس و دست
بر کسی بخند و افصح باجیم فارسی است جوسک بالغه و قبل بالغم کوک کربان و انا
انکل و انکل و نه و انکل و بند بیکه نیز کوک و جنگ بالغه و قبل بالغم کوزه با نول
که بازیش بیکه خوانند جولا هک باد افارسی عکس و انا و یو باد و یو باد
و غنده و بیکه نیز کوک و نه و انکل و انکل جوسک یعنی جو معنوف و غنده و یو باد
و وزن جیم جنگ با سیم موقوف آن آلت جیم که زنانه شمع و حکام
فراهم آمدن بکار بندان زنانه بازی سغری خوانند و قبل جیم اول فارسی
جینگ بالغه بیکه و کرسیم نام رای کرات که در عهد اول بادشاهی
کرده بکند و بی نام او جینگ است بارسان جینگ کوک و نه و انکل
جمال دام که از زنانه نیز کوک و نه و انکل و نه و انکل بالغه جوی خورد
و معروف جعل بالغم جز دوک جلاجل و جلاجل کلهاها بالغه معروف
جلیل بالغم بالام مفتوح جل است و قبل و نیز برده جایک جمال خوبا
و نیز همان جمال کوک و نه و انکل یعنی حرکت تخت فلم قدر است

در اول حرکت فلک و قبل حرکت مبارات از برج حمل حوال
۲۳ بالقم تنگی که در وقت شمس و غله و جز آن اندازند و بر سنور با کنگره و از ان تنگ
نیز گویند هفتاد و شش کون خوانند چنانکه بالفتح یا بار فارسی نام باد شاه بود و هر که
سجده زنجیر بل و سی هزار سوار داشت و بارشای که هفتاد و شش تنگ گویند
وضع اوست از راه سلطان محمود سبکدین انارالد بر مانده زنده و سبک ساخته
و **الکیم** **سل** جاجرم نام شهری جاجم نام بصر نوح عجم که غلبه طوفان بوده
بود و نام مخفی و شهری و بمعنی بیاله نازی هم جاجم است و نیز منور که از جاجم
و جاجم و جاجم نیز گویند جاجم جم یعنی بیاله جمشید ساخته حکمی بود از هفت
فلک در معاینه و مشاهده کردی و از اجام جهان نام و جاجم که همان نمای نیز
گفتندی جز را هم در خفته خاک عدد هشت را گویند در علم نویسند با و تجرب
عددی را گویند که نزد مخزجی بدر نیاید چون عدد بیارزده و امثال آن گویند خفته خاک
زمره دارد هفتم آن جز است و هشتم جز را هم جم بالفتح اگر با خانم و کلین و کلین و کلین
و امثال آن مذکور بود سلمان مراد باشد عجم را که بمقابله را بنیم و سده و امثال
آن افتد سکن مراد بود و آنک سبیه و نراب در آن است مرقوم شد جمشید
معین بود و چون از اینها چیزی مستور نبود هر چه مقتضای و مجمل باشد همان را

دارند و جسم با میم شد و نیز آمده است و آن بنای زبان بسیار است و مجسم
با دو جیم معنون کفش با یکی از او کوه نیز گویند و قبل با دو متی نسل فارسی
و **الکون** جام بر شک زن با میم و کاف فارسی موقوف یعنی
توبه لغوی از شراب کن و بیایه شکلی جان ز میان یعنی مستعد و ساخته و مرده
انگاشتن جان نهادن و جان مرده یعنی سو کند بجان نهادن و با جان من نذر جان
شما و این معنی است از خدمت امیر شما باری حکیم که ما را با جاد و دان
و جاد و دان با یاد فارسی انجمنان هشتکی جادید مثله جادین آنا که می بین
جستنی مثله جریه دان چیزی که در دوزخ شراب و زنده خشتن با لغت جمیدن
در مانند و کردن و با لغت طلبیدن و طلبیده شدن جاد کمال لغت میم و میم
کشیزه جود جان با لغت باز و موقوف نام شهری جوشن لازم جوشن
با لغت جوشن از بوشن مبارزاد و با لغت طایفه اند که حق نذر کس
و لغت را جود نامند همچنان با لکر جهنده و از خدمت امیر شما باری حکیم
و از بندگی شیخ واحدی یعنی روزگار با لکر معنی است و ازین بیت
جهانین جهنم و میزند جهان و جهان را بین جهنم نام افرا صباب
نهادن بکان زمین جوشن با دوم فارسی همان جودین مذکور جودان

نام شهره و نیز دلاپنی که توبس کیلان است و بمعنی کنجد هم آمده است و نیز نام
 میوه مانند کن که از اسجد و سجد جیلان نیز گویند باز پیش غراب خوانند و اسم باجم
 فارسی الم که سخن آب کا حل جیبون بنه جیبغان و بنه جیبین با لکتر کس
 فصل اول جاد و ساحر چهلکوی بفتح بکیم و سوم مشک که جنبی
 از غله است جو غله معروف و نوشتم مزبه از کوه زر که باز پیش
 عبار خوانند جو کج جو یعنی پاره و جز و جزوه ذره ذره جیز و همان
 جیزه که گذشت و قبل باجم فارسی **فصل**
 جاجریت جینه است بر آب چون افتاب بر آید بکوی طه آب در آن
 ناند کند آن عیاب البیدان جامه بیاله شراب و در او ندی که باشد
 و او ندی مانند کوزه که در وی شراب بکند جاد و دانه بهینه جاد و نام دلاپنی
 از دریا بار جاده منزان و غریبه و دریا نام و این لغت تازی است
 جبهه و کور سید و ماه یعنی روز و شب جبهت رخساره و یک از جبهت
 منازل فکر که از جبهت است گویند جینه به با لفتح جمع شدن کروی و قبل
 بابا و فارسی جزد کاره راهما و مختلف جز آرد با لفتح باراد و مملو و شده
 زلف و تازی زبان شکری که از کرا به اهنه رود و جز و مملو و کور و

که دنبال کسان رود و کز بیده او کمتر زند خرمه با الفقه اسب خاک خرمه
تنها و دفتر خرمه یکم و فتح دوم نام دختر بهران که بجای اسب کاش
بود و فرد نام سیر است جسته بوزن بره سمانه روغن جسته کن خرمه
بود و قبل با جیم فارسی جفا که با الفقه کلر مرغان جفته با الفقه کر شده و نمیده
و دوتا کشته و قبل با جیم فارسی جفته با الفقه هر دو لکد اسب و برین مردم بران
بگوشت الفقه یکم و سیوم ریسن خام که بر دوک ریسندش و از ارباغ و جو کشته
و زغونه و کینه و ماسوره نیز گویند و هند کگری خوانند جگر کوشه با دو میس
و او فارسی یعنی فرزند و کوزه جگر جکاشه با الفقه همان تیشی که در باب فصل
با کشت جلفوزه با الفقه با او فارسی میوه است که از خراسان ازندش
تا ریسن حلوز خوانند جگر با الفقه او نیز اسب و جزان و نیز کباب است از جابجا
عقرب و در و از اسماروغ و شماروغ نیز گویند حمازه با الفقه شتر یا قوت سفرا
جماعه نام شکل سبز دهم علم رمل حشره دم سندن زمین و در سال تمام
خمره میوه و خندره الفقه یکم و سیوم و چهارم طایفه سکنجی کنند و این محو است
از خندست امیر شهاب الدین حکیم کرمانی جو زمین با الفقه لوزینه جو دره
نام مبارز بشکر و سی جو کشته با الفقه کوشک غریب این جو سق است

چو شکر باد او فارسی چنین موقوف طبعی است که بچندش چچیرک نامند
 چهودانه بالقم نام درختی که کلک صمغ است و چرب روده و قبل
 چرب روده نریان حیوه بایاد فارسی بهاب فضل السیاق
 جادوسی هر چندی که بران حال مردم بچ دانند و از او قوت نیز گویند بازیش
 سحر خوانند درختی که از جوب ان مسواک سازند بازیش ارک نامند
 دهند و بنلو خوانند جام جهان نمای کتی نمای یعنی همان جام جم مذکور حاجی
 بامیم موقوف و کاف فارسی این توکر از از شاخه دسالمه و نانکار
 و جزان دهند جامه قطریه یعنی جامه سیاه و جامه مانم جان فرسای
 یعنی این نقصان کننده عمر بود جانگری با کاف فارسی مفتوح یعنی
 زهر و امثال ان حجی بالقم بایاد فارسی نام مسخره که لطیفه خوب کردی
 آورده اند که روزی بچغلی لطیفه خوب کرد کسی بران نمید از شوران
 هنگامی که بچانه رفت بر خنده مادر را شکست جدای بالقم جدا بزیادت
 با جگر خوری یعنی غم و اندوه و شغف هر چه نامستر حبری بالفتح و القم
 والا صبح بالکسر بازاری و کم اصل تحقیقی بالفتح با کسی مشورت کردن بچغلی
 با کاف موقوف فارسی غلبه از و قبل با صیم فارسی و از او بنده و بنده

و جوزه یوا د جوزه یوا د خاد و وزغن و غلیوار و غلیوار و کوشتر بای
نیز گویند جوهر علوی یعنی آسمان جو بای باد و فارسی جوینده جهانها
یعنی بادشاهی و نیز بنا کند جهان دان خدای است تعالی و نقد
جهانجوی یعنی بادشاه جهانجوی و جهاندار می و جهانگیری یعنی بادشاه

والله اعلم بالصواب ما اظهر الفارسی
فصل جاد و ترسا یعنی جاد و ترسا و در و ترسا و در و ترسا
ان جاد از ده باره موقوف طایع اربعه جاد و باره موقوف است
دشمن و مانند آن چرا با لک برای چه و سبب چه داین حرکت و بالفتحه نمود
چریدن و چرند و جرب بال یعنی انگ یا لالش خوب بود جلبیا با لک با سبوم
و چهارم فارسی اینج که کشته شکلی از زر و نقره و مس و حوب و امثال ان
براهه در زنا دارند و بنا زبش صلیب خوانند جو جاد و اود فارسی جاد است
بشمن و نیز نوعی از پوشش کوتاه که بچند جو کینش پوششده و از آنست
گوید جوزه یوا بضم یم و کسر لام همان جنگلای که کشته و قبل از زاری
فصل جاد و ترسا جاد و ترسا یعنی جاد و ترسا و جاد و ترسا و جاد و ترسا
جاد و ترسا یعنی جاد و ترسا و جاد و ترسا و جاد و ترسا و جاد و ترسا

روز دوشنبه جلوه خوب با لقم با سبوم و چهارم و پنجم فارسی همان جلوه
 خوب که باب سابق گذشته است فصل چهارم در باب دست باران
 موقوف یعنی شربن کار بر خست یعنی بزم و سبوم و قبل با سبوم
 مفهومی جریح انکور مال و قبل با شین و زشت و سبار منکر خست
 با لقم نیک در گرفته و جنبان و جلاک و زود و جعبون همان جعبون
 که در باب سابق مرقوم گشته است جفت خم که در فتور عمارتها بود حتی کوفت
 با کاف فارسی و لام موقوف چیزی مالیده و قبل و او نیز فارسی
 فی الجمله الفارسی جاج نام شهری از زکستان زمین منسوب بکن و قبل
 حرف اخبر نیز فارسی جج بالفتح بدایع غلافانید فی الجمله الفارسی
 جاج همان جاج که گشت چکوت سینه که بدان دندان آسمانیه گویند
 فی الجمله ججل یعنی از جیل ج که در تخمیه خمیر طینت ادم گذشته
 صلوات الله علیه فی الجمله جاج جاج منج بند کاسنج واحدی
 منج بوزن سنج میگویند یعنی نگو و ننگ بر دست و بالیس منج زده باشند
 جج بالفتح اعرار خمیدن و فاعل ان ججاج یعنی آواز زخم منج که انجام
 زدن آواز وجود بیکدیگر بر آید و خمیدن بر خمیدن ججاج بالفتح ان

آلت آفتاب که بر سنگ زنده تا آتش بریدار آید و از آتش زنده نیز گویند
بناریش زنده خوانند چراغ فلک و این بدان روغن و شیر که نیشکر و جران
بکنند و بجزی که زنان ریسان بدان ریسند و جرحه هم گویند و دایره و همان
حکمت که از طلاست چهار کبیری است و تیر خراج بدان اندازند چراغ
بالکراک آب چشمش هارده بر روی دود و موی مژگانش را بخت باشد
چادر را بچورد یعنی سینه زار و آسمان چرخند با لفظ
چراغ و چراغدان و همان چرخند که در باب سابق گذشتند چرخید
فزون شدن و کرد و زده رفت و کرد چشمش مرصاد یعنی چشمش
مرصاد چرخد با لفظ موی که زده و بقا بر سینه و کند چهار و نیز آن جانور
برندگ شوم که شب پیر و ن آید و در روز نه بید و بودنش خرابه و از آن کوچ
و کوف و کول هم گویند بناریش نوم خوانند چکا و با لفظ سر که وین است
و نیز میان سر که از آن تار و ک و ترک و چکا و و هیاک و کان هم گویند
چرخند بفتح چای سب کاهل جا بگویند که جنبان نبود چرخید با لفظ خرامید
و خرامان شد و کرد چرخید با لفظ کبند چرخد شمارند که و عددی که کم از دو
بود و شمار غیر معین داند و اینند مترادف است چندان بود یعنی تا آن

زمان بند فقط چون حرف آخر است از آنچه یعنی چون بیل چه حرف
از آنچه یعنی است و غین بجا بجهل هزار بند و هزار بیل را گویند چهارم
بلاد یعنی اقلیم چهارم که آن خراسان است منسوب با افتاب چهارم
باسم موقوف نام های بنت بهمن شاه که منکوحه بهمن را از دشمن برنام بود
چار سواره و چهار جانکوار با کاف فارسی خوانده و قبل با جیم
تازی چرا که با لغت با کاف فارسی یا نور چنده و چنده جرخ آتیر فلک
یکم که یوماه است و نیزه کوه تازی جرخ آتیر یعنی بخش مجید جز در همان خبر
بود که در باب گذشته گذشته چشتم ندیم یعنی مغز فروت متفکر چشتم گفت
اختر یعنی منزلی از منازل فر جعفره سیدن و التقات نمودن جعفره
و جعفره و جگند در کلمه با لغم سنده الیت خوردی مثل زب که انرا
شلفم نیز گویند هندش کنکو خوانند و جعفر نیز لغت است چنانکه با لغت
درختی است که بار ندارد و برگ او را به تنه نسبت کنند چشتم با لغت
حلقه رسن تاب و حلقه دف و جز آن و چشتم کردن چشتم نور خود کشش
موندنا مندا و از بابا هتک و بالهتک نیز گویند جعفر با لغم همان
جعفر چشتم با لغت با کاف فارسی همان چشتم که در باب سابق نمودیم

گشته چهر با لکس بک در وی مردم و غیر مردم از زاشیده و خشکی در چهره نیز
درین لغت است چیر با بار فارسی دلا در جیره درین لغت است چیر
اندر را که بچهر یعنی مخالف شود و البته که جعفر بن خلیل جویری با لقمه خاکی
جو قمر با دوا و معدله کرز و اگر نشیند با دانه دانه دیده شده است فی الزا و التارک
جابه ساز یعنی جابه کن و کننده ان جابه مؤن با سیوم مؤن و جوز مؤن فارسی
که بکندش اگر دست نامزد چاهیز با سیوم مؤن و کف که پنجم است دوا و فارسی
ان خار هاء آهنی مرکز که بد ان دلو افتاده دواز جا کشته ده و انوار جا هجو
و جا هجوی نیز گویند چید از باد دوم فارسی که هر موزه که نیازیش جر مؤن
خوانند جر خ ساز یعنی بگرد و بگردان و گردنده و سازند جر خ و جر خ
را با ساز و جر خ مشکل جر ز با لغت برنده الیت الی که از جیخوک و جکا و ک
و جلوک و جکا و دخر جال در خواب و مانورک نیز گویند نیازیش جر مؤن
و قیر خوانند چشم او بر با بار فارسی یعنی برقع و نیز گویند چیزی است که از
موی است است می کنند در چشم می او بر بند تا او را کسی نر بیند و او هم را
بر بند جعفر با لغت مع سکون القلب و فتحه جانوری است این که از
خوک خوانند جیکر و جیکر کلامها کبر کنیم و سیوم فارسی نام باد شاه

عنوان علیه التعمیه که کیفیت خروج او در طبقات ناعری مشروح در
 مدرج است و خروج او یکی از علامات قیامت بوده است در یک
 مهری بیت و چهار تک آدمی را گفته است و این یعنی هر یک
 مان نیز گفتند و در تعبیر او را که بنا گفته نوره نامند جوز بالقم
 همان جور بود که در باب جیم تازی در فصل را از نم گفته است
 جابلوکس یا بادر موقوف فارسی و او نیز فارسی و جابلوکس یا دوم
 و چهارم فارسی فریبده و شیرین زبان که مردم را فریبند خرج طلک
 یعنی عرش مجید خرج موقوف یعنی فلک کو زبنت چهار کس یا چهارم
 موقوف یعنی طابع اربعه فی کتاب ل حالش خرامیدن
 و مانا ز رفتن جا و کس و جا و کس نعت بخش با لفظ همان
 بخش که در باب سابق گفته چشم کا و پیش با کاف و با فارسی و داد
 موقوف نام کلی است جناس با کسر با کاف فارسی نام مبارز
 و را که بیاری از اسباب آمده و بدست رسم گفته گفته چهار کال
 باراد موقوف مسند فی کتاب ل جیاغ با لفظ یا دوم فارسی
 جنسی از ماحی جیاغ با کسر موقوف جیاغ با لفظ شکره است که

بنامش صفر خوانند چنگ با نفع آن خوب که بدان جزوات زنند تا مکر
بر آید و از اجتناب و شیر زنده نیز گویند و کا و گردون **فصل الف**
چار طاق یا سوم موقوف جنسی از خیم مخصوص بمطبخ و چهار طاقش
نیز گویند جاه شوق نام راهی براه کعبه الله حق با نفع همان چنگ مذکور
بمعنی تخت جفا چن ادا از زم تیر چون بیایا بر اندام رسد **الترک**
جان عهد جفاقی و چنین کلامها با نفع همان چن خ که گذشت جان
بالکم کرشمه به چون تنگ **فصل الف** جاک یک نیم سوم که آن
دوم است ظرف و جالاک و جلد و سخن کس و نیک جنیان جاک شکاف
جاک یک یا نیم موقوف ادا از زم تیغ و کرز چون بیایا زنند و جاک جاک
و جاک جاک نیز گویند جالاک همان جاک مسطور جلد یک یا لکه
مادوم فارسی بنام ثابت الوده و بلید جاک بطنی خال در خمار
جربک بالکم سخنی که مخالف یک با دیگری گویند و جزئی از غلط
بسیار که باز پس لغز و آبره گویند و معنی هیل نامند جرب و خشک
یعنی نیک و بد و زیادت و نقصان جز یک یا لکه نیم اندام و جامه
و امثال آن و از آن سخن و شوق و شغم نیز گویند جردک نانی که در دست

بجه نهدش چربک بالفتح شکری که بعد دیار چربک بالکسر باز بهار
مان نشی که در باب نادر فصل با مرقوم شده چگونگی با در فارسی همان
در که نوده شد چگونگی بالفتح و بالضم برنده البیت که از آن جو پخته و کار
دکتر نیز گویند چک بالفتح قنار و بیغنا که نویش چک خوانند
چکا چاک و چکی چک همان چاک مرقوم چکا دک بالفتح و قبل بالکسر
ا دوم فارسی همان چر مسطور و نیز نام نواهی چکک مرغی است خورد
چکک بالضم دوال از پیشم و از آن جلجل نیز گویند چلوکس گیاهی است
و همان چزند کور جلونک گرم سر کین که از آن خیزد و دقینک
سر کین غلطانک و سر کین غلطان و سر کین گردان که دان و کشتل
و کوی گردانک و کوی گردان نیز گویند باز پس جعل نامند و هند کرده
خوانند چلیک بالفتح بابا و فارسی نانی است که میان روغن بزنند
چلک همان چلک کدشته چلک بکون دوم کفچه در یک زن
چلوک رسی که گردان اسمی اندند چلونک بالفتح همان چلونک
که در باب جمیم نازی کدشته چشاک و چشاک کلامها بالفتح
همان چشاک که در باب سابق کشته چک سفیدی است پس رسی

و فری و افزونی و جنبانی جنگ با لغم منفار مرغان و از ایشانند و نیز
نامند جنگل و ک با لغت با کاف اول فارسی موقوف اندک مرد و دست
فرزد کسی نهد هنگام نشستن چو اک با لغم نالی است در روغن بزدنش چو نالک
جنانک چیزک همان نشی که در باب تار فصل با و هم شده است که
چک کل جرک بکر بن لکر جر کلک لشکر چکک با لغت سرچشم
نفس و الفار کل جرک بکر بن آواز درای و آوازی که بزدن از برابر
جنگ دست مردم و جنگال درندگان و نوعی از حشرات میوه در غایت
شهرت و نیز بمعنی اعتقاد آید و بمعنی سابق جنگال و جنگ آید چو کنت
بلنک یعنی ابله جر دنگ یعنی جبهه پاره وجه نفع وجه لطافت جر جنگ
باسیم موقوف همان جر جنگ که در باب جیم نازی مسطور گشته
و کلام چاشنی دل با شین موقوف یعنی سخن جال برنده است
همچون زاع کوش او چون کوش بط است جاه با تل یعنی آن جاه
که در دست و ماروت بدان در بندند و با سعادت جاه رخ شاهان
نیز مراد بود چو غول با لغت با و او فارسی نام دارویی که چو غول
و خرگوشک و خرغول و زبانه نیز گویند چشم اعیل یعنی ز چشم میگویند

جَنَم مَرِیتَن جَعَل نوعی از پوشش که هنگام جنگ پوشندش جَعَد اول
 و جَعَد دل کلیم بالفم زاننده لشکر چکل بکر بن باد دوم فارسی
 ولایتی و گویند شهر است از زرگستان زمین منسوب بخودیان معنی
 ز کب چه کل جنگال و جنگل کلامها بالفه با کاف فارسی دوم با سوم
 مضموم بخیه دست جرازان مردمان و جرازان جانوران و جنگال مالیده را

هم نامند چه دل یعنی چه قدرت و چه دلیری **فصل**
 چهارم در نام جزم یعنی ترک نام کردم چراغ چراغ جارم یعنی عیسی عم و خورشید
 چراغ اگر خا بر لکام یعنی کلام فلک اگر گشتی کند چراغ نیم یعنی عرش مجید
 جزم یعنی بن نام مقامی از ابران زمین جزم معروف و امید و نیز معنی
 جزم زخم جزم بنام با سوم موقوف یعنی تو بر جسم بالفه بخرام در آمدند
 چهار علم باراد موقوف یعنی خلفا و الراشدین علیه السلام چهار نظم باراد

موقوف طبایع اربعه چهارم بالکسر نام شهری **فصل**
 جار بالنس ارکان با سوم موقوف یعنی طبایع جمدن بالفه سینه
 کردن جحن بکر بنان یکین جمدن بالکسر مخضر جمدن چراغ مغان
 یعنی نواب جمدن فزون آمدن داورین داوریدن و فزون آمدن

و کردن جرخ بزین یعنی عرش مجید چرخون همان چرخ غول مذکور چرخیدن
آواز کردن کز هنگام زدن و امثال آن چرخدن بالغه نام شهر هر جزو بدین
چهاره چنین و دویدن حبیدن بادوم فارسی که سیوم است میل کردن
و افزون آمدن جسم کردن یعنی جسم زخم رسانیدن جسمه در مایه روان
یعنی افتاب در حوت چغان بالغه نام شهری جزو بدن زسیدن
و لغات کردن چکان جکنده و امر از جکیدن و کدام کان جکن بالکر
با کاف فارسی جامه کنند و زرد دوزی چان بالغه خرمان چانیدن
خرامیدن چمن بختی نشنکاهی که کرد بکردان درختان سایه دار باشند در
کویند که زبرد درختان باز هشته در شاخهار ایشان بهم پوسته بود و بعضی
بلوان را گویند چکیدن خرامیدن و باناز رفتن و خرامیدن چنان
بالغه چون چنان منکر چندن بالغه جوبی است خوشبوی که بنار پس
معدل خوانند و از امیر زین العابدین ملک الشعرا بنکاره چنان بنا
مع است که جوبی است خوشبوی و راو معدل ازه نام ولایتی است از گیلان
میباشد و چنان با و فارسی شنان کو سبندان و کله بان اسبان
چوبلین یا دوم و سیوم فارسی موقوف این بدان نمیه دانم از نمیه

جد کنند و هندش او نمی خوانند جو خیدن باد او فارسی لغزیدن و افتادن
چونان همان چنان مذکور چنان و چنان کلامها بالغم چون ان چنان
بالکریاسی موقوف چیزی اغلو طر بسید پاکه از ابرو و خرنسک
و کردک نیز گویند تا زبانی ابد و لغز نامند چنان شکن هر چیزی و چننده
و در حیدن و شهر می شهو که کافران دارند لغزب ان صحن و خطوط
بنیان که هنگام غف و زکس روی بدید اند و چنان فبا و امثال ان الله سا
جلفن بالکریاسی بزرگ جعفری بقیعین شکل حکمی کبرین شامخ و ابد
نصف الاول چار سو بار در موقوف باز در چهار طرف حاکم کوبان
و او فارسی یعنی غرقوان و مطرب چار حو همان چار حوی که گفته اید چشم
ار و یعنی آنچه برای دفع چشم زخم در باغ و کشت در بام بر پای کنند شس
چکار و بالغه و قبل بالکریاسی فارسی همان چرخ که کشت جنوب
بالغم باد او فارسی چون او چو باد و معد و مانند و فنی چیز و چیز و
باز او فارسی همان شنی که در باب تا در فصل یا مانند سنج کشته
نصف الاصل چار ناره با سیوم موقوف نام ساز می است مانند
رباب چاره جدایی از چیزی و خنده و چار نیز درین لغت است چار

شعر و نظم و قبل با جیم نازی چنانکه با لفتح با دوم و سوم فارسی معنی
خلاشی که در ویالی بلغزد و از اخلاب و خلایق و خلایق و غیره
نیز نامند بتازش ز خلوفه خوانند چراغیایه بالکر باغبین موقوف
و با فارسی جزئی که در آن چراغ کفزد از محلی بند و از اجزیده نیز گویند
چراغی بالکر که می است تود که کشت مانند خاک تابان نماید از اشیاء
و شجره انک نیز گویند چراغی با لفتح چراغی که بر روی شجره بندند کفزدش ملای
نامند چراغی تر سا جامه یعنی آسمان دنیا چراغی زرین کاسه یعنی جام
چراغی صوفی جامه یعنی آسمان دنیا چراغی و چراغی با لفتح بوسه
چراغی و چراغی اومی نیز از آنک گویند و چراغی اسبی را نیز گویند که رنگ
بور باشد چراغی با لفتح همان چراغیایه چراغی با لفتح بیه جوشانیده
که روشن باشد و در ده باشند جستم براه با میم موقوف یعنی منظره و انتظار
جستم کاوانه با کاف فارسی یعنی جستم فرخ جستم با لفتح ارج جستم
بود جفانه با لفتح نام سازی که کفزدش بر مندل گویند جعفر و آره با لفتح
با حسیوم موقوف همان جامه غوک که در باب گذشتیم که شسته
جفیده با لفتح ز سبده جفته با لفتح خمیده و گشته و ذونا کشته جفته

بالفتح همان جوخته که در باب سابق شده چلیپا سه بالکر یک سوم
فارسی که دوم است کفش جان به بالفتح بیاله و نیم کدوی خشک خالی
که بیاله اسل مانند حج غبه بالفتح یک سوم فارسی مضموم حنبی از ناویانه
موقوف جان در بعضی از اشعار بمعنی شراب نیز آمده خاقانی
نایب کل تجز نوی سانی مل هم تو باش ما جام جان به بر جمن جان کج
تجزیده خوانند جند ر حده یعنی چیزی که جند در را بسند کند چینه بالکر
دانه و این مخفف در است چوبه باد و فارسی ان آلت چوبین که بران
نان مالند هند کش سلین نامند چوبینه باد و فارسی همان خشک
مصدور چوزه و چوزه تنای بازار فارسی که نوزاد مالین
بنار پس فرخ خوانند چون ماه چار هفته بارار موقوف یعنی ناچیز
و معدوم چه بالکر موقوف و زیاده و نیز بمعنی مفرد اید و بمعنی بسیار
هم بود چهار در یک بارار موقوف یعنی چشم و بینی و دهن و گوش چهار
با چهارم موقوف و کاف و از فارسی یعنی جنازه چهره بالکر همان
چهر که گذشت چیره بیاید فارسی همان چهره بطور
چا بابی بار دوم فارسی که سوم است تنای لطف که در پیش

خوانند چاچوی بامای موقوف و او فارسی همان چاچوز مرقوم حرب
اختری یعنی فراغ عیب و کینه علف چرخ با لغت جنسی از جامه ابرنمیست
و نیز جنسی از اطلست که از اطلست چرخ نامند و این سماع است
از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی خیمه سپاری یعنی خیمه بردار
چای ناسانی و خوامان هستنی چنگالی یا کاف فارسی چنگال یا چنگی
یا کاف فارسی مطرب که ساز چنگ زند جو کا یا با لغت اسبی که در لوی
و جویکان با خن و موافق مزل بود چهار سومی بار او موقوف همان چهار
سوکه مرقوم کینه چرخ یا باده کاف فارسی غفل ای موقوف در باره الحاد
فصل اول جنس نظری یعنی کیهانیک حوصله نرسا یعنی ان حوصله که
در ان انکور مانند فی ابداء التاریخ علی بنزاد یعنی آرا بنده آب
سبز و آفرینند و در پدید از قطره آب فصل دوم
خود از دست یعنی روح از دست فی اطلالت التاریخ حلوا برنج یعنی حلوا
جربس فی الدال حوادث امیون خورد یعنی حوادث معدوم
نزد و فتنه بجفت حاد نام بر یعوب نه از مادر یوسف علیهم السلام
فی السرا حجت سوار یعنی فران مجید خفگیه یا فار موقوف و کاف

فارسی عیب گیرند و خط را بگیرند و خط را بگیرند و خط گیرند و خط گیرند و خط گیرند
ابریشمی و نیز بمعنی کاپر آید و حرف ک کلو یعنی روز کار گذار و حصار نام
و لایتنی است و نام نهی و حسن حلو او شکر یعنی مخصوص نام حلو ای است
چیز در سیر و نام امیر المومنین علی کرم الله وجهه و حمید کرار نیز گویند
فصل در التماسی ل حجاز با کسر که و مدینه و نیز نام بوده و مرد و با نامش
نیز گویند خفه باز باز بکر و بازی کن و کننده **فصل** ل حقه کا و ک
یعنی نام لحی و نوایی **فصل** ل حکم کش با میم موقوف و کاف مفتوح
یعنی مطیع و فرمان بردار و اطاعت کننده و فرمان بردارنده و مطیع
یعنی بنده و مطیع فرمان بردار **فصل** ل خرق خوف و انفع
بنجفت حق نام خداوند تعالی و توحش و ضد باطل **فصل**
ل الخا و النار حرمت الملوك و حبیك بالفتح زوده کردم که بایه مدور و بچند
و شیخ کننده و از احیب البزغاله نیز نامند و حرمت الملوك بدان سبب
که بزرگ آن شیخ چون مرد شود چند روزی ازت ندهد اگر چه باز کرم کنند
و ملوک را در باز در بد کان کبابی نشستن ممکن بدین جهت حرمت میرند
خوفک مصغر خوف و طاس بزرگ **فصل** ل حاتم

نام کرمی درغایت شهرت دارد و صاحبین بود و نیز زارع سبزه حسان العجم
یعنی خاقانی حشم بفتح بن معروف و قومی اند که در خرابیهای میان خاخره و حامها
روزی کار کردند و از آنجا نام جمع آنست حقه مینا نام یعنی افلاک حکم قدم
یعنی حکم اربی حلام بجه که کسبند خلّه ادم یعنی کسبند خلّه فی النون
حجّابیل شیطان یعنی زنان حبل المین یعنی زنان مجید خزیران بالفتح نام اول
ماه تابستان حسان نام شاعری مداح بند کافحوت رسالت علیه ما
یستخفه من افضل السلیات و الملک الصلوات و بذراؤناست نام
دانت حصرتا دمان نام شهری از ولایت ماوراءالنهر حلان
بجه که کسبند حلقه بر در زن یعنی فتح باب طلب کردن حلوان بالضم نام
شهری است بر نغمت و نیز مردی که کابین دختران برای خویش ستاند
و خدا عازد عند اهل العرب و حلوان المرأة متهوّه و مرد قال
کوی و بمعنی بجه که کسبند غلط است و بران معنی همان حلام و حلان
انده است حلان بالکسر است مرد که بتنازیش ابرو خواند و حوض ثقیان
یعنی ان حوض که تخت فیسان نام دانت چون پیغامبر صلی الله علیه و السلام بر
ان حوض کسبند فیسان نام نهادن ثقیان آب ان که در غایت تلخی بود و نه سبست

نیرین رسانید فی الواو فصل خشو یا بفتح آنش امان فی الجاد فصل
 حریر سینه یا جارم موقوف یعنی نرم سینه چوب اللد یعنی مومنان
 و صاطان و عارفان و حافظان و درویشان حبیب البکر غلام امان
 حریر الملوک حصن فبروزه یعنی آسمان و نام شهری و حهای حلقه
 مجلس که در نشسته بودند و حلقه زر و نقره و امثال ان و حلقه زر و نقره
 سرنی و نام دهم شکل علم رمل حوصله بفتح یکم و سیم و جارم ز انحر مرغ
 فی الباء فصل حبشی معروف و در اصطلاح بیخاف سکیار را گویند ازین
 سیاه است حجاب ظلمایا یعنی شب حجاب کلمی یعنی ابرو ماه و سیاه
 و غبار حرامی را ازین که تبارش فاطم بطریق گویند حر فکیری یعنی شب
 کیری و عیب کبر حبشی حسن غاریمتی یعنی ان خال که زرد است بر روی غول
 نقره در او اینس که غیر حسن از اینا بلند حبشی منسوب که غیر حبش رضی الله عنه
 و نام برده سر و دحبش حبشی حصا بولادی یعنی انکت دان آهنین حق کوی
 با کاف داد فارسی نام برنده که نام شب بناخ درخت از دهن وی
 او بران حق گوید چون روز نشود مخفی گردد کس نه مبتذ و آخر شب از دهن
 بکنظره خون بکشد و از ان مرغ شب روز نیز گویند حقه بازی بازی کبری

و چشم بندی حکم اندازی در دست انرازی در تیر و حکم انداز حسی حلقی با بفتح
با جم فارسی زبیبایی که یک حلقه بند و انرا بجهت یک میکند و حق مایه

یعنی برین حوت باب الحاد

فصل خاتم گویا یعنی درین شاهان خارا سنگ سخت و جز از صامها

فیبنی که از صامی گویند ساده و محوطه بند و محوطه را خارا یعنی با گویند و بی

نام مردی است و اص ان نیز بمعنی خارا بر باقی ام الف خدا با نفم با سببان

اطلاق این لفظ تنها بر خداوند تعالی گفتند بند یکا شیخ واحدی میفرمودند که اکثر

محل در فعل وضع فارسی ذال معجم بوده است که ابدون بدال مهمله میخوانند که لفظ

خدا که تعبیر نام خداوند جللا له و انبت و خدست امیر شهاب الدین حکیم

بدال مهمله میخوانند اما چون مرکب منغل باشد مثل خانه خدا و که خدا و در و خدا

ان هنگام اطلاق کن بر غیر خدا هم کنند و معنی ان خداوند خانه و خداوند دولت

بود خضر اقری است عظیم بنام و سبز دین لغت بازی است خطا

شهری است از ترکستان زمین منکبه منسوب بخو برویان و ساحدان و هند

صواب خط استوا نزدیک حکما در حد خطی است موصوم در وسط السماء

یکبار و قطب شمالی و در دیگر کشتی قطب جنوبی پور است در هر اقلیم تا ان خط